

جمع باشیدی حریفان، زانکه وقت خواب نیست  
هر حرفه رکابو، بخند، والله از اصحاب نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳



مشکر کامل برنامه شماره  
۸۲۹  
مختصر حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

جمع باشید ای حریفان، زانکه وقتِ خواب نیست  
هر حریفی کاو بخُسبَد، وَاللَّهِ از اصحاب نیست

روی بُستان را نبیند، راه بُستان گم کند  
هرکه او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

ای بچُسته، کامِ دل اندر جهان آب و گل  
می‌دوانی سوی آن جو، کاندرا آن جو آب نیست

ز آسمان دل برآ، ماها و شب را روز کن  
تا نگوید شبِ روی کامشب شبِ مهتاب نیست

بی‌خبر بادا دلِ من از مکان و کان او  
گر دلم لرزان ز عشقش چون دلِ سیماب نیست

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۳۹۳ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

## جمع باشید ای حریفان، زانکه وقتِ خواب نیست

### هر حریفی کاو بخُسد، وَاللّٰه از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

پس مولانا به همه‌ی انسان‌ها که یار و همدم همدیگر هستند می‌گوید که: یک‌تکه باشید، یکتا باشید، پراکنده در همانیدگی‌ها نشوید؛ برای این‌که در این چند سالی که ما به‌عنوان هشیاری در این بدن، جسم زندگی می‌کنیم، همین هفتاد تا هشتاد سالی که زندگی می‌کنیم، این وقت خوابیدن در ذهن نیست، به خواب ذهن فرورفتن نیست و هر حریفی یعنی هر همدمی، هر دوستی، هر یاری که انسان‌ها این نسبت را باهم دارند به‌عنوان هشیاری، هر همدمی بخوابد او یار زندگی نیست یعنی به زنده‌بودن و زندگی کردن و منظور اصلی انسان کمکی نمی‌کند.

پس می‌بینید که بیت اشاره می‌کند به مسئله‌ی آمدن انسان به هشیاری، به این جهان به‌صورت هشیاری، هشیاری بی‌فرم است و منظور از آمدن به این جهان به‌صورت هشیاری و کاری که در این جهان باید بکند و غفلت از این منظور و به نتیجه نرسیدن و آن این است: انسان به‌صورت امتداد خدا یا به‌صورت هشیاری بی‌فرم و بی‌زمان می‌آید به این جهان و وارد یک فضای می‌شود به نام ذهن و در آن‌جا فکر کردن را بلد است،

و ابتدا هشیاری بی‌فرم است، بی‌زمان است، همیشه در این لحظه است ولی وقتی که وارد می‌شود پدر و مادرش و اطرافیانش چیزهای مهم این جهانی را به او نشان می‌دهند به‌صورت فکر و او به این فکرها حس هویت تزریق می‌کند، و هشیاری بی‌فرم را از دست می‌دهد و این حس هویت تزریق کردن سبب می‌شود که هشیاری جسمی پیدا کند.

من امروز این همانیدگی را دوباره توضیح می‌دهم و امیدوارم کسی که به این برنامه گوش می‌کند معنای دقیق آن را بفهمد و گرنه پیشرفت نمی‌کند. و مولانا هم مرتب توضیح می‌دهد، و معمولاً هم در بیت اول غزل به آن پدیده اشاره می‌کند که چه اتفاقی افتاده، اتفاقی که می‌افتد این است که: ما به‌صورت هشیاری بی‌فرم، به‌صورت جسمی یا به فرم ذهنی چیزهای مهم حس هویت تزریق می‌کنیم و از جنس آن‌ها می‌شویم، منتها نه این‌که تبدیل می‌شویم به آن‌ها، از جنس فرم ذهنی آن‌ها می‌شویم، و به‌محض این‌که هویت تزریق می‌کنیم به آن‌ها که اسمش همانیدگی است، یک جسم جدیدی درست می‌کنیم که ساخته‌شده از فکر است به نام من‌ذهنی، یک تصویر ذهنی که مرتب تغییر می‌کند با فکرها، این من‌ذهنی برای بقای ما لازم است.

ما حتماً باید من ذهنی درست کنیم، ولی این من ذهنی پس از این که درست شد در سنین پایین مثل ده، دوازده سالگی باید شناخته شود و ما فکر نکنیم که من ذهنی هستیم فقط، شرط این که ما به منظور اصلی آمدن مان جامع عمل بپوشانیم این است که ما عمیقاً بدانیم که ما من ذهنی نیستیم؛ برای این که عمیقاً بدانیم و درکش کنیم باید دوباره آن حالت اولیه را که موقع ورود به این جهان داشتیم که هشیاری بی فرم بود آن را به دست بیاوریم، و وقتی که ما همانیده می شویم آن چیزی که همانیده می شویم با آن، آن می شود مرکز ما و می شود عینک دید ما، و پس از آن از طریق آن، به وسیله ی آن، با محوریت آن همه چیز را می بینیم از جمله خدا را و خودمان را، خودمان را یک فرم ذهنی می بینیم و آن مبنا قرار می گیرد برای دیدن دیگران؛ پس براساس آن من ذهنی دیگران را هم به صورت من ذهنی می بینیم و با من ذهنی ارتباط برقرار می کنیم، اشکالی که این کار دارد این است که اگر این من ذهنی مورد استفاده قرار بگیرد برای زندگی و یا برای برگشت و دوباره از جنس خدا شدن یعنی برای منظور اصلی به کار برود زندگی ما فلج می شود و به منظور اصلی مان نمی رسیم.

برای همین بزرگان و پیغمبران پیشنهاد کرده اند که شما به یک صورتی باید مرکزتان که موقع هم هویت شدن جسم شده، دوباره عدم کنید، و اگر عدم کنید خدا به شما کمک می کند با قانون قضا و کُن فکانش یعنی بشو و می شود، یعنی نیروی زندگی به ما کمک می کند دوباره بشناسیم که با چه چیزی همانیده شدیم و برگردیم هشیارانه از جنس آن هشیاری اولیه بشویم. اگر این دفعه دوباره از آن جنس بشویم این را می گوئیم وحدت، این را می گوئیم وحدت یا وصل شدن به خدا یا زندگی و این منظور اصلی همه است و ما باید به آن برسیم.

و همین طور که گفتم هشیاری وقتی همانیده می شود با چیزهای ذهنی پراکنده می شود؛ پس بنابراین سرمایه گذاری می شود با شاید صدها چیز که با آن ها همانیده هست، برای همین مولانا می گوید: جمع باشید ای حریفان، یعنی پراکنده نباشید. وقتی انسان پراکنده است در همانیدگی ها در خواب آن هاست و هر لحظه به وسیله ی من ذهنی اش یکی از آن ها می تواند حرف بزند، اگر آن ها حرف بزنند ما نمی توانیم حرف زندگی یا خدا را بفهمیم، بشنویم یا او از طریق ما حرف بزند. درضمن ما آمدیم به این جهان در مدت کوتاهی پس از این که من ذهنی درست کردیم از من ذهنی بیرون بیاییم، آن را رها کنیم و به یک هشیاری که هشیاری خداگونه است زنده بشویم که آن بی نهایت است.

یعنی وقتی دوباره به خدا زنده می شویم ما، خدا از جنس بی نهایت است و ابدیت است، به محض این که به او زنده بشویم، بی نهایت عمق پیدا می کنیم و فوراً منتقل می شویم به این لحظه، این لحظه ی ابدی یعنی جاودانگی و بی مرگی، یعنی همان خاصیتی که خدا دارد ما هم داریم، خدا بی نهایت است ما هم بی نهایت هستیم، خدا از جنس ابدیت است یعنی مرگ نمی شناسد، ما هم مرگ نمی شناسیم هشیارانه، یعنی حتی موقعی که در این بدن هستیم وقتی می میریم به این جسم ما

نمی‌میریم، بدن متلاشی می‌شود، به ما هیچ اتفاقی نمی‌افتد اگر به بی‌نهایت او زنده شده باشیم، اگر هم هویت با جسم شده باشیم حس می‌کنیم که با جسم داریم می‌میریم.

اما وقتی همانیده می‌شویم و آن همانیدگی می‌شود مرکز ما و ما از جنس جسم می‌شویم، جسم فکری، جسم ذهنی ساخته شده از فکر، می‌افتیم به زمان یعنی به گذشته و آینده، وقتی به گذشته و آینده می‌افتیم و گذشته و آینده به ما عادی می‌آید، دیگر زندگی کردن در این لحظه غیرعادی می‌آید، چون همیشه با عینک‌های ذهنی می‌بینیم. شما باید اتفاقی که برای ما افتاده آن را خوب بدانید و اشکالاتی هم که به وجود آمده، موانعی که ایجاد شده آن‌ها را هم بشناسیم و گرنه به حضور نمی‌توانیم برسیم یعنی پیشرفت نمی‌کنیم.

چرا این همه ما زحمت می‌کشیم ولی به وحدت زنده نمی‌شویم، به خدا زنده نمی‌شویم؟ برای این که موانع نمی‌گذارند، چرا نمی‌گذارند؟ برای این که موانع را نمی‌شناسیم. به محض این که ما هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم، پس از هم‌هویت شدن این توانایی حس ارزش ذاتی را از دست می‌دهیم. ارزش ما به وسیله‌ی ذهن ما یعنی من‌ذهنی ما تعیین می‌شود، و آن مربوط به این است که چه قدر از این همانیدگی‌ها داریم، و چون حس ارزش ذاتی را از دست می‌دهیم، می‌افتیم به مقایسه؛ پس همانیدگی سبب مقایسه می‌شود چون اگر مقایسه نباشد خودمان که نمی‌دانیم کی هستیم و چی هستیم و چه قدر ارزش داریم، خیلی ارزش داریم ولی یادمان می‌رود چون با عینک‌های همانیدگی می‌بینیم؛

پس بنابراین می‌افتیم به مقایسه، مقایسه یعنی ما من‌ذهنی‌مان را و داشته‌های مان را با یکی دیگر مقایسه می‌کنیم اگر بیشتر باشد احساس برتر بودن می‌کنیم، اگر کمتر باشد احساس به اصطلاح بیشتر باشد احساس بزرگتر بودن می‌کنیم، کمتر باشد احساس حقارت می‌کنیم، این کار درست نیست. این کار سبب حسادت می‌شود و حسادت سبب هیجان‌های بد دیگر می‌شود مثل خشم، مثل رنجش.

و به محض این که همانیده می‌شویم و از جنس جسم می‌شویم و به مقایسه می‌افتیم و عینک‌های ذهنی پیدا می‌کنیم، این عنصر بالانس کننده، موازنه کننده که زندگی باشد آن از بین می‌رود یعنی دیگر نمی‌تواند به ما کمک کند؛ در نتیجه ما می‌افتیم دست من‌ذهنی، و ذهن ابزار بسیار قوی است. هنوز من‌ذهنی می‌تواند به ما کمک کند با وجود این که فلج شده، چرا فلج شده؟ ذهن ما فلج شده برای این که از آن هویت می‌خواهیم، از او می‌خواهیم به ما بگوید ما کی هستیم، ذهن نمی‌تواند این کار را بکند ما کی هستیم باید عیناً به طور عینی هشیاری بشویم بفهمیم کی هستیم، ولی از ذهن بخواهیم، ذهن مراجعه می‌کند به آن چیزهایی که همانیده شدیم و معمولاً برای مدل‌سازی ذهن از سه کار استفاده می‌کند که بسیار مهم است حیوان نمی‌تواند، یکی تعمیم است، تعمیم، تعمیم به طور خلاصه یعنی ما می‌گوییم این هم مثل آن است، هر

موجود زنده‌ای برای زندگی یک روشی دارد، یک طرحی دارد، ولی برای زنده ماندن ما علاوه بر شرطی‌شدگی‌های جسمی که حیوانات دارند ما از ذهن‌مان استفاده می‌کنیم.

ذهن یک بافت شرطی‌شده است و این شرطی‌شدگی‌ها به ما کمک می‌کنند، مثلاً موقع رانندگی، این استاد رانندگی ما می‌گوید که: این پیچ را بپیچ، دومی را هم بپیچ، بقیه هم مثل این است، سومی را ما خودمان می‌پیچیم چرا؟ تعمیم می‌دهیم. مادرمان یا پدرمان می‌گوید: این گیاه را می‌بینی؟ این اسمش درخت است، خوب این هم اسمش درخت است، آن یکی هم اسمش درخت است، پس از آن ما درخت را می‌شناسیم چرا؟ تعمیم می‌دهیم. «تعمیم» خاصیتی است که ذهن ما می‌دهد و بسیار مهم است برای یادگیری ما و خاصیت دیگری که ذهن ما دارد، حالا این‌ها را بگوییم که اگر حضور نباشد، از این‌ها نمی‌توانیم استفاده کنیم ما.

خاصیت دیگرش «اعوجاج» است. الآن بگوییم خانه یک طبقه دارید شما، اگر یک طبقه دیگر رویش بگذاریم بسازیم چه جوری می‌شود؟ شما می‌توانید تجسم کنید، این اعوجاج است، خاصیت خلاقیت ذهن است، حیوان نمی‌تواند، ما می‌توانیم.

یکی دیگر «کاهش» است، ما می‌بینیم موقع رانندگی خیابان، هزاران تا چیز را می‌بینیم ولی ذهن ما مثل یک فیلتر عمل می‌کند، آن چیزی را که می‌خواهد می‌بیند، بقیه را کنار می‌زند، کاهش می‌دهد، این اگر کاهش نبود، اطلاعات، ما را بمباران می‌کرد، اطلاعاتی که چشم ما، حس‌های ما دریافت می‌کنند مثلاً گوش ما به وسیله‌ی همین ذهن ما خیلی چیزها را فیلتر می‌کند، نمی‌شنود، فقط آن‌هایی که می‌خواهد می‌شنود.

اما، ما می‌توانیم بیش‌از حد تعمیم بدهیم، ما می‌توانیم بیش‌از حد اعوجاج داشته باشیم. ما می‌توانیم بیش‌از حد کاهش بدهیم و این که از این سه تا خاصیت مثلاً که خاصیت مدل‌سازی است درست استفاده کنیم. باید هشیاری حضور باشد، یعنی اگر بخواهیم از ذهن درست استفاده کنیم باید هشیاری حضور باشد وگرنه من‌ذهنی از این‌ها نمی‌تواند استفاده کند، بیش‌از حد تعمیم، مثل این که مثلاً راجع به یک خاصیت خانم‌ها صحبت کنیم بعد بگوییم همه خانم‌ها این‌طوری هستند همه آقایان این‌طوری هستند، توجه می‌کنید؟

این‌ها تعمیم بیش‌از حد است و تعمیم بیش‌از حد و اعوجاج بیش‌از حد سبب می‌شود که ما مدل‌های بسیار بسیار بد داشته باشیم که کار نمی‌کند در این جهان و من‌ذهنی مدل‌های بد ساخته است و به ما ضرر می‌زند.

امروز راجع به این‌ها ما صحبت خواهیم کرد، من امیدوارم متوجه بشوید که وقتی همان‌گونه می‌شویم با چیزها چه اتفاق می‌افتد؟ هشیاری عوض می‌شود، ما به مقایسه می‌افتیم، ما یادمان می‌رود چه کسی هستیم و ارزش ذاتی داریم، نه تنها

به خودمان ارزش ذاتی قائل نیستیم، به دیگران هم در من ذهنی قائل نیستیم، احترام نمی‌توانیم بگذاریم، به خودمان هم احترام نداریم، برای این که احترام ما، ارزش ما، بستگی دارد چه قدر همانندگی داریم، و دیدن از طریق همانندگی‌ها و زندگی کردن به وسیله‌ی این دید، به ضرر ماست که امروز اشعارش را هم خواهیم خواند برایتان. خواهش می‌کنم به این ابیات که خواهیم خواند توجه کنید. توجه کنید ببینید که آیا در مورد شما مصداق دارد یا نه؟

اما ممکن است این سؤال را بکنید شما که خوب این‌ها درست، ولی ما چرا این قدر کار می‌کنیم و به حضور خدا، به بی‌نهایت خدا زنده نمی‌شویم؟ در دو برنامه گذشته ما راجع به مسجد ضرار صحبت کردیم و بعدش هم شتر گم شده، این دو تا تمثیل که مولانا می‌آورد می‌خواهد به ما بگوید که در موقع برگشتن از جهان رفته‌ایم همانند شده‌ایم. هشیاری می‌رود همانند می‌شود می‌خواهد برگردد با عینک‌های ذهن می‌بیند، راهش را نمی‌تواند پیدا کند، راهش را گم می‌کند در غزل هم هست. عواملی وجود دارد که موقع برگشتن از زمان یا از جهان هر دو یکی است یعنی از گذشته و آینده به این لحظه، از همانیدن با چیزها، برگشتن و عمل واهمانش انجام‌دادن، شما این دو تا تمثیل همیشه یادتان باشد که، می‌گوید که مسجد ضرار، مسجد ضرار می‌دانید که قصه‌اش را خواندیم دیگر، زمان حضرت رسول یک عده‌ای که قصد درستی نداشتند مسجدی ساختند بسیار زیبا بود و از ایشان تقاضا کردند که بروند از آن مسجد بازدید بکنند و ایشان نرفتند، و آخر سر دستور دادند که مسجد را خراب کنند و به زباله‌دانی تبدیل کنند.

این مسجد ضرار نمادِ ذهن انسان است، ذهن هم‌هویت‌شده‌ی انسان است که ممکن است در اطراف شماست که شدیداً روی خودتان کار می‌کنید، پس چرا مسجد است اسمش؟ برای این که یک سری من‌های ذهنی در اطراف ما هست که ما نمی‌توانیم کاری‌شان بکنیم، درست مثل مسجد. اگر یک مسجدی بسازند و گنبدش هم بلند باشد، فرشش هم زیبا باشد، سنگ‌هایش هم خوب باشد به هر کسی بگویند بیا این‌جا را خراب کن، می‌گوید من نمی‌توانم نمی‌شود، این‌جا بالاخره نه تنها مسجد، همین معابد دین‌های دیگر را هم اگر بسازند کسی جرأت نمی‌کند به آن دست بزند چرا؟ می‌گویند این‌جا زحمت کشیده‌اند، ساخته‌اند.

مولانا تمثیل می‌زند که این مسجد را خراب کرده‌اند برای این که مسجد، نمادِ ذهن هم‌هویت‌شده‌ی انسان است که ضرر می‌زند، مانع است مثلاً اگر شما تصمیم بگیرید روی خودتان کار کنید ممکن است مسجد ضرار پدر شما باشد، مادر شما باشد، همسر شما باشد، بچه‌ی شما باشد، دوست شما باشد چرا اسمش مسجد است؟ برای این که نمی‌توانید خرابش کنید، من پدرم را چه کار کنم؟ مادرم را چه کار کنم؟ همسرم را چه کار کنم؟

حالا بعدش هم آخر آن قصه می‌گوید که این‌ها ناز دارند، یعنی احترام دارند، من نمی‌توانم به این‌ها بی‌احترامی بکنم. و بعد صحبت شتر ضالّه می‌کند یعنی شتر گم‌شده. می‌گوید: هرکسی شتر گم‌شده دارد و شتر گم‌شده‌ی ما حضور ماست و اگر ببیند می‌شناسد. حالا امروز راجع به این قصه ما خواهیم خواند، ولی ابتدای برنامه عرض می‌کنم ما امروز می‌خواهیم به موانع زنده‌شدن به زندگی یک نگاهی بیندازیم. با توجه به این‌که تعریف کردیم دوباره، مفصل امروز صحبت کردیم که همانیدگی چیست؟ شما از فهمیدن حداقل، فهمیدن همانیدگی فرار نکنید چون اگر این را ندانید چه اتفاقی افتاده، نمی‌توانید از شرّ آن چیزی که به وجود آمده رها بشوید.

وقتی ما همانیده می‌شویم، یک من‌ذهنی می‌سازیم، که دوتا جنبه دارد، دوتا مولفه دارد یکی محتوایش است یعنی آن چیزی که با آن هم‌هویت می‌شویم، یکی دیگر خواستن است، این‌ها را می‌دانید. فقط یادآوری می‌کنم. خواستن من‌ذهنی است، موتور خواستن من‌ذهنی که از همانیدگی‌ها می‌خواهد و از زیادشدن آن‌ها زندگی می‌خواهد، بسیار مضر است. شما پس بنابراین این دوتا خاصیت را خوب متوجه بشوید و جسم‌بودنتان را متوجه بشوید، در زمان افتادنتان را متوجه بشوید، عینک‌های همانیدگی را متوجه بشوید، و بدانید که اگر این عینک‌ها را به چشم بزنید، راه را پیدا نخواهید کرد.

چیزی که ادیان و مولانا و همه‌ی بزرگان پیشنهاد می‌کنند این است که شما یک راهی پیدا کنید، الآن که مرکزتان جسم شده است با همانیدن، مرکزتان دوباره آن هشیاری اولیه بشود، یعنی این لحظه به جای این‌که همانیدگی عینک دید هشیاری من بشود که من هشیاری هستم، خود هشیاری بشود یا عدم بشود، شما می‌دانید که این با تسلیم امکان‌پذیر است. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بدون قید و شرط که شما را از جنس همان هشیاری اولیه می‌کند که قبل از آمدن به این جهان از آن جنس بودید.

پس شما متوجه شدید همانیدن چی است، دیگر این همه که سوال از من می‌کنید، سوال نکنید، به این قسمت‌ها خوب گوش بدهید، موانع را هم بشناسید، موانع اطراف شما است. مسجد ضرار معنی‌اش این است که اطراف شما آدم‌هایی هستند به عنوان مسجد ضرار که ضرر می‌زنند به شما و هرکدام می‌گویند ما مسجد هستیم، درحالی‌که مسجد نیستند، از جنس من‌ذهنی هستند و به پیشرفت شما ضرر می‌زنند. این‌که شما از آن‌ها می‌توانید جدا بشوید یا نشوید، برای همین اسمش را گذاشته‌اند مسجد، چون مسجد را نمی‌شود خراب کرد.

مسجد ضرار نماد نه‌تنها آدم‌هایی است که من‌ذهنی دارند در اطراف ما و نمی‌خواهند بگذارند ما به حضور زنده بشویم، بلکه عادت‌ها، رسم‌ها و روش‌های عبادت‌های ما است که به درد نمی‌خورند، هیچ فایده ندارند. امروز خواهیم خواند که بهترین عبادت صبر است. صبر برای این‌که گن‌فکان و قضا کارش را بکنند. صبر یعنی این لحظه مرکزت را عدم بکنی و



این قدر صبر کنی که نیروی ایزدی بتواند مرکز شما را تغییر بدهد که زمان می‌برد، به آن زمان صبر کنی، این بهترین عبادت است، غیر از این هیچ عبادت دیگری نداریم ما.

تنها عبادت عبارت از این است که ما همانیدگی‌ها را بشناسیم و بگذاریم کنار و از جنس خدا بشویم، همین، ما برای این آمده‌ایم، هیچ، هیچ منظور دیگری نداریم، بعد از چند سال همه‌مان می‌میریم، هیچ کس نمی‌تواند زنده بماند. فقط شما از خودتان سوال کنید که آیا من در مسیر درستی هستم یا نه؟

حالا، به ما می‌گوید مولانا شما آمدید پراکنده شدید در چیزها، جمع باشید ای دوستان برای این که فرصت کم است، موقع خواب نیست، موقع خواب رفتن نیست، خوابِ ذهنی تا ده دوازده سالگی قابل قبول است. شما نمی‌توانید تا آخر عمرتان در فکرها پتان گم بشوید. و به ما می‌گوید هر دوستی، هر یاری که در خواب ذهن باشد، والله از یاران زندگی نیست، از یاران خدا نیست، زندگی نمی‌کند و ضد زندگی است، زندگی را کم می‌کند. هر کسی که به ما کمک کند در مسیر شناسایی همانیدگی‌ها و آزاد شدن از آن‌ها پیش برویم، جزو یاران زندگی است، یار خدا است، یار مولانا است، یار پیغمبر است، توجه می‌کنید؟

ابیاتی از مثنوی خواهم خواند، می‌گوید همین را دارد می‌گوید:

### زِرُّ عَقْلَت رِيزَه اسْت اَي مُتَّهَم بِر قُرَاضَه مَهْر سِكَّة چُون نَهَم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۷)

یعنی تو آمدی تقسیم شدی در این چیزهایی که با آن‌ها هم هویت شدی و متهم به این کار هستی. اگر جمع نباشی، من نمی‌توانم مهر خدا را به تو بزنم. بر قراضه مهر سکه چون زنم! تو که خالصی نیستی که، تو هنوز به اندازه کافی جمع نشدی که، از جنس خدا نشدی که من مهر خدا را روی تو بزنم، یعنی بگویم از جنس خدا شدی، یعنی منظور اصلی ما از آمدن به این جهان. ما آمدیم، حواسمان نبود همانیده شدیم، پدر و مادرمان هم عشقی نبودند، حواسشان نبوده است، تا می‌توانستند ما را با چیزها همانیده کردند. پس داریم راجع به پراکنده بودن در همانیدگی‌ها و جمع شدن صحبت می‌کنیم.

### عَقْل تُو قَسْمَت شَدَه بِر صَد مَهْم بَر هَزَارَان آرزو و طِم و رِم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸)

یعنی عقل زندگی تو تبدیل به عقل جزوی شده است، عقل چیزها شده است. صد مهم یعنی صد کار مهم، صد چیز مهم که می‌گوید بر هزاران آرزو، آرزو چی است؟ به دست آوردن همانیدگی‌ها. طِم و رِم یعنی چیزهای کوچک و بزرگ، این چیز

کوچک، آن چیز کوچک، چرا چیز کوچک؟ برای این که این ها در مسیر تکاملی انسان نیست. درست است که الان ما با عقل من ذهنی فکر می کنیم، با دید همانندگی ها فکر می کنیم، می گوئیم اصل کار این است که آدم پول داشته باشد، خانه داشته باشد، این را داشته باشد، آن را داشته باشد، ثروتمند باشد، معتبر باشد، این ها را من ذهنی می گوید، ولی من ذهنی نمی داند که ما آمدیم به بی نهایت او زنده بشویم.

پس بنابراین این، الان خواهیم خواند در مورد مسجد ضرار می گوید که اگر شما انگیزه های دنیایی داشته باشید و برای آن کار معنوی بکنید، مثل بعضی ها می گویند: «آقا به گنج حضور گوش بدهیم، پولدار می شویم؟» شما به گنج حضور گوش نمی کنید که پولدار بشوید، ولی واقعاً اگر به حضور برسید، بخواهید، پولدار می شوید، ولی اگر بگویید من فقط به خاطر پول دارم گوش می کنم، نه به جایی نمی رسید. انگیزه باید درست باشد، انگیزه شما انگیزه اصلی است. هیچ کس چاره ای غیر از این ندارد که پس از مدت کوتاهی که در این جهان اقامت کرده است و به بی نهایت و به ابدیت خدا زنده بشود، هیچ چاره دیگری ندارد، اصلاً برای همین آمده است. اگر معطل کند، خودش را فریب داده است.

## جمع باید کرد اجزا را به عشق تو شوی خوش چون سمرقند و دمشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

پس بنابراین از آنجایی که پراکنده شده ایم، هشیارانه باید خودمان را جمع کنیم، به چی؟ به عشق. عشق، موقعی که مرکز ما عدم است، ما در حالت عشق هستیم. اگر شما تسلیم نباشید، مرکزتان عدم نباشد، از جنس عشق نیستید. عشق یعنی در این لحظه ما از جنس همان هشیاری بشویم که از جنس آن قبل از آمدن به این جهان بودیم، یعنی خدا، یعنی زندگی. پس عشق یعنی یکی شدن با خدا. اگر این اتفاق بیفتد، آن عنصر را، آن کیفیت را، ما در همه جا شناسایی می کنیم، به انسان ها نگاه می کنیم، دیگر من ذهنیشان را نمی بینیم، زندگی را می بینیم.

پس می گوید با عدم کردن مرکزمان لحظه به لحظه از جنس او شدن، ما می توانیم خودمان را جمع کنیم. جمع باید کرد اجزا را به عشق، تا خوش شوی مانند شهر سمرقند و دمشق که قدیم آباد بودند، شهرهای به اصطلاح خوشبخت و خوشحال بودند در آن زمان، تا شما هم به شادی واقعی برسید.

## جو جوی، چون جمع گردی زاشتبه پس توان زد بر تو سکه ی پادشاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

اگر ریزه‌ریزه، به اندازه یک جو، یک جو، یواش یواش در اثر فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که زندگی به وجود می‌آورد این اتفاق را، و تابش نور گن‌فکان، که خدا می‌گوید بشو می‌شود، و اجازه می‌دهید دم او بوزد، وارد چهاربُعد شما بشود، ما از اشتباه همانیدگی برمی‌گردیم. یعنی می‌فهمیم که همانیدن بیش از حد غلط بوده است. پس جمع شدیم، وقتی از این چیز خودمان را آزاد می‌کنیم، از آن چیز خودمان را آزاد می‌کنیم، از آن همانیدگی خودمان را آزاد می‌کنیم، آن هشیاری آزاد شده زیادتر می‌شود، زیادتر می‌شود، زیادتر می‌شود و یک دفعه شما حس می‌کنید که از جنس او هستید. همین که حس کنید که از جنس هشیاری آزاد شده از فرم‌های ذهنی هستید، سگه‌ی پادشاه روی تان زده شده است، یعنی از جنس خدا شدید. توجه می‌کنید پس مولانا می‌گوید جمع شوید یعنی چی؟

اگر ما تندتند فکر کنیم و به فکر همانیدگی‌ها باشیم لحظه به لحظه، ما داریم پراکندگی را ادامه می‌دهیم. برای چی گفته‌اند آنصتوا، خاموش باشید؟ ذهن را خاموش کنید؟ یعنی از این همانیدگی به آن همانیدگی نپرید. تندتند ببینیم ما از این فکر به آن فکر می‌پریم، الان ما زیر سلطه فکرها هستیم، همانیدگی‌ها هستیم، وقتی زنده می‌شویم به او فکر در اختیار ما قرار می‌گیرد، ما سازنده‌ی فکر هستیم.

## ور ز مثقالی شوی افزون تو خام از تو سازد شه یکی زرینه جام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹)

یعنی شاه می‌سازد. اگر یک ذره، یک مثقال، افزون بشوی، بیشتر از این هشیاری حضور داشته باشی، شاه از تو یک جام زرین می‌سازد. یعنی یک انسانی می‌سازد که به حضور زنده است. جام زرین یعنی شراب به آن ریخته می‌شود و ما به عالم شراب می‌دهیم. ما کاسه هستیم درواقع، چرا؟ برای همین آمدیم، ما آمدیم به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشویم، شراب ایزدی را از خزانه‌ی غیب پر کنیم و به این جهان لحظه به لحظه جاری کنیم. برای همین می‌گوید زرینه جام. ما زرینه جام هستیم.

## جمع کن خود را، جماعت رحمت است تا تو نام با تو گفتن آنچه هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۴)

این جماعت رحمت است، می‌دانید که آدم‌ها جمع بشوند این رحمت است. در دو معنی است، می‌گوید، اگر خودت هم جمع کنی، ریزه‌ریزه از این چیز، از آن چیز، این جمع شدن رحمت ایزدی را جذب می‌کند. خودت را جمع کن، بیت اول راجع به جمع شدن است، گفت جمع باشید ای حریفان، داریم می‌گوییم چجوری جمع باشیم یعنی خودش دارد می‌گوید،

جمع کن خود را جوجوی، به اندازه جو، جو جو، کوچک کوچک خودت را آزاد می کنی، و جماعت، جمع می شوی یک جا و این آدم های با حضور هم یک جا جمع می شوند.

پس دو معنی دارد، هم تو جمع می شوی، هم انسان های با حضور یک جا جمع بشوند رحمت است. یعنی به عبارت دیگر دو نفر اگر به حضور زنده اند باهم یک جا باشند سینرژی "Senergy" ایجاد می شود. مجموع این ها به اندازه ی جمع حسابی نیست، می گویند این مثلاً یک کیلو، آن یک کیلو، جمعاً می شود دو کیلو، نه، جمع این ها خیلی بیشتر از این می شود. درست است؟ سینرژی ایجاد می شود. و انسان ها وقتی حضورشان را جمع می کنند یک نیروی عظیمی به وجود می آید، اما عکس آن هم درست است، وقتی من ذهنی با من ذهنی جمع می شود، تخریبش بیشتر می شود. می بینید که ما با من های ذهنی که یک جا جمع می شویم جنگ راه می اندازیم و آدم ها را می کشیم، شهرها را ویران می کنیم، افتخار هم می کنیم. جمع کن خود را، جماعت رحمت است، تا من بتوانم به تو بگویم که جریان چی هست؛ تا توام با تو گفتن آنچه هست، تا حقیقت را به تو بگویم.

## زآنکه گفتن از برای باوری ست

## جانِ شَرکِ از باوریِ حقِ بری ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۵)

برای چی حرف می زنند؟ برای اینکه تو باور کنی. خوب اگر من ذهنی داشته باشی، جانِ شرک داشته باشی، تو حق را نمی توانی باور کنی، تو نمی توانی خدا را باور کنی. پس نشان می دهد که من ذهنی خدا را قبول ندارد. خوب توجه کنید به این ابیات؛ جانِ شرک از باوریِ حقِ بری ست؛ جانِ منِ ذهنی خدا را باور ندارد، چون اگر باور داشت به قضا ایمان داشت. اگر باور داشت که من ذهنی نبود دیگر. شما باید به خودتان نگاه کنید بگویند آیا من جانِ شرک دارم؟ آیا من منِ ذهنی دارم؟ آیا من خدا را باور دارم؟ اگر باور دارم در مقابل قضا چرا ستیزه می کنم؟ پس باید فضاگشایی کنم، باید تسلیم بشوم، باید اتفاق این لحظه را که قضا درست کرده است قبول کنم، و اگر این کار را بکنم خدا به من می تواند کمک بکند. پس ستیزه نباید بکنم، مقاومت نباید بکنم. بله. این ابیات دوباره به جمع بودن برمی گردد و اینکه آدم جمع نباشد پراکنده بشود در همانندگی ها چقدر بیچاره می شود، اندیشه به او مسلط می شود. می گوید:

## چرا ز اندیشه‌ی بیچاره گشتی؟ فرو رفتی به خود، غمخواره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

مگر اندیشه را ما به‌عنوان هشیاری ایجاد نمی‌کنیم؟ حقیقتش این‌طوری است. اندیشه را ابتدا ما ایجاد کردیم، بعد اندیشه ما را تسخیر کرده است. چرا ز اندیشه‌ی بیچاره گشتی؟ مگر اندیشه را تو نمی‌سازی؟ و منقبض شدی، به خودت فرو رفتی، عبوس شدی، و دائماً غم می‌خوری. بعد از زبان خدا می‌گویی:

## تورا من پاره‌پاره جمع کردم چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

من تو را تکه‌تکه جمع کردم، از همانیدگی‌ها. الان می‌خواهم به بی‌نهایت خودم زنده کنم، تو کافی است اینقدر عقل داشته باشی، درک داشته باشی که هیچ همانیدگی نگذاری بماند، آن همه را شناسایی کند، و من این کار را قبلاً کردم. یعنی ما بطور مصنوعی چسبیدیم به چیزها، ما علاقه‌ای به این چیزها نداریم که با آنها همانیده بشویم. ما علاقه‌ای به دیدن از طریق همانیدگی‌ها نداریم، ذاتاً نداریم، ولی این‌طوری عادت کردیم، خو کردیم، این عادت‌ها و خواها همین مسجد ضرار هستند، کسی جرأت ندارد به آن‌ها دست بزند، چون مسجد است، چون مقدس است! می‌شود خرافات مقدس باشد؟ بله، شده است دیگر؛ که آدم بترسد بگوید این خرافات است؟ همین مسجد ضرار است. چرا مسجد ضرار را فقط بالاترین مرجع دینی دستور می‌دهد خراب کنند، زباله‌دانی کنند؟ برای اینکه کس دیگر می‌گفت، می‌گفت آقا چرا مسجد را خراب کردی؟ اگر پیغمبر بگوید این مسجد را خراب کن کسی نمی‌تواند حرف بزند. اگر کسی دیگر می‌گفت، می‌گفت! مسجد خراب می‌کنی؟! پس این داستان خیلی باارزش است. شما باید مسجد ضرار را پیدا کنید چی است در زندگی‌تان. یک عادت است؟ یک خرافه است؟ یک باور غلط است؟ یک ساختار فکری است؟ چی است؟ که در آنجا پراکنده‌ای؟

## تورا من پاره‌پاره جمع کردم چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

وسوسه همین اشتیاق بسیار زیاد ما از پریدن یک فکر به یک فکر دیگر است که این فکرها مربوط به همانیدگی‌ها هستند. که ببینید فکر بعد از فکر این وسوسه است. به نظر می‌آید ما بسیار عاشق جهان هستیم که نیستیم، در ذات نیستیم.

و یک چیزی هم که امروز خواهیم دید موانع را توضیح می‌دهیم؛ تقلید است؛ وقتی همانیده می‌شویم با یک چیزی چندتا چیز به وجود می‌آید تقلید، شک، تقلید، شک، مقایسه؛ گفتیم مقایسه را؛ شما می‌دانستید که ما شک را بلد نبوده‌ایم، تقلید را بلد نبوده‌ایم، قبل از آمدن به این جهان، مقایسه را بلد نبوده‌ایم، مقایسه در جهان مادی با ذهن می‌تواند مفید باشد ولی مقایسه‌ی زندگی با زندگی معنی ندارد، خدا را با مقایسه می‌شود کرد با خدا؟

یعنی بعضی از این خاصیت‌های ذهن که پس از این که ما همانیده شده‌ایم ایجاد شده است برای ما این‌ها بسیار مضر هستند. مثلاً ما الآن خواهیم دید مقاومت و قضاوت بلد نبوده‌ایم، کما این که همانیدگی بلد نبوده‌ایم. آمده‌ایم در این جهان همانیدگی را یاد گرفتیم مقاومت و قضاوت بلافاصله درست شد و ما قضاوت می‌کنیم درمقابل قضاوت خدا، اصلاً به روی خودمان هم نمی‌آوریم، ستیزه می‌کنیم، مقاومت می‌کنیم درمقابل اتفاق این لحظه به جای فضاگشایی به روی خودمان هم نمی‌آوریم اتفاقاً خیلی هم افتخار می‌کنیم.

این‌ها جنبه‌های مختلف وسوسه است، چرا؟ در وسوسه انسان اصلاً نمی‌فهمد که این کارها را می‌کند. این که شما این‌ها را در خودتان ببینید بسیار مهم است، و اگر بتوانید ببینید نشان این است که به درجه‌ای از حضور نائل شده‌اید، اگر شما مقاومت‌تان را ببینید و بتوانید ببینید که خودتان را مقایسه دارید می‌کنید، اگر بتوانید ببینید که شک دارید، توکل ندارید به ذات زندگی اعتماد ندارید، خوب نشان این است که یک مقدار به حضور زنده شده‌اید و گرنه اصلاً نمی‌فهمید که آن‌طوری هستید. مگر می‌شود که انسان به ذات خدا و زندگی اعتماد نداشته باشد پس ما روی چی ایستادیم الآن ما؟ چه جوری زندگی می‌کنیم؟ این من‌ذهنی است که این خاصیت‌ها را به وجود آورده است و به ما قبولانده است و این‌ها مانع هستند. بله.

این بیت مهم را که مربوط به یک آیه قرآن است بارها خوانده‌ایم. مربوط به جمع شدن و بیدار بودن در شب دنیا است دارد می‌گوید که: در شب دنیا از صفر تا هر موقع که ما زنده هستیم، همه‌اش در خواب ذهن نباش بیش‌تر بیدار باش، یعنی در یک ساعت ما باید مثلاً بگوییم پنجاه دقیقه باید بیدار باشیم، در حضور باشیم، ده دقیقه به خواب ذهن فروبرویم. این را من نمی‌گویم این آیه قرآن است. مولانا هم تأکید می‌کند، غزلش هم همین را می‌گوید، مثنویش هم همین را می‌گوید. یعنی ما نیامده‌ایم، بیایم هم‌هویت بشویم با یک چیزهایی و در هم‌هویت‌شدگی‌های مان گم بشویم و آن‌ها درد ایجاد کنند، دردها هم بکشیم در آن‌ها هم گم بشویم، گیج بشویم، حالا در حالت خواب و بیداری و گیج و منگی یک چیزهایی را دست‌تان می‌رسد بگیرید و یک‌جایی جمع کنید و بمیرید. درست است؟ می‌گوید:

## هین قم اللیل که شمعی ای همام شمع اندر شب بُود اندر قیام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶)

هین یعنی آگاه باش. بزرگ کنم. می گوید: بلندشو در شب که تو شمع هستی، شمع در شب بلند می شود، روشن می شود. یعنی ای انسان تو یک شمعی، شمع خدا هستی در شب این دنیا باید بلند بشوی، روشن بشوی و مربوط به همین آیه است.

« قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا »

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را»

(قرآن کریم، سوره مُزَّمَل (۷۳)، آیه (۲))

یعنی همه شب را بیدار باش نه این شب معمولی را، یعنی به خواب ذهن نرو، مگر یک کمی. چرا می گوید اندکی؟ مثلاً شما حساب کنید در یک ساعت گذشته شما چقدر حاضر بودید؟ تمام شصت دقیقه را در خواب ذهن بوده اید؟ یا مثلاً یک لحظه حاضر بوده اید بقیه اش خواب بوده اید؟ یا نه پنجاه دقیقه اش را حاضر بوده اید، ده دقیقه اش فکر شما را گول زد همانیده کرد، برد با خودش. شما وضعیت تان را بسنجید، اگر همه اش در خواب بوده اید یعنی شما کاملاً زیر سلطه ی من ذهنی هستید. این ها را برای همین می خوانیم دیگر. بله.



[شکل ۱ (دایره همانیدگی ها)]

این شکل را ببینید، این شکل نشان می دهد که می گوید:

## جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست هر حریفی کو بخسبد، واللّه از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

هرکسی که با چیزهای درون این دایره مثل مشخصات خودش، همسرش، بقیه اعضای خانواده، پول، نمی‌دائم نقش‌های اجتماعی، تفریح، دوست، دشمن، مخصوصاً درد، باورهای مذهبی، باورهای سیاسی، اجتماعی، شخصی یا هرگونه باور دیگر همانیده شده‌است. یعنی آن‌ها را گرفته‌است، حس هویت تزریق کرده و آن‌ها شده‌است مرکزش، درست است؟ پراکنده شده‌است در آن‌ها، پس ما پراکنده شده‌ایم در این همانیدگی‌ها و این شکل **اشکل (دایره همانیدگی‌ها)** نشان می‌دهد که هرچیزی در مرکز ما قرار بگیرد ما چهارتا خاصیت را از آن بیرون می‌کشیم. عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت و اگر این‌ها یعنی این چهارتا خاصیت از چیزهای آفل یعنی گذارا که ذهنی هستند بیرون کشیده بشود همه مصنوعی و پلاستیکی و به‌درد نخور هست و از بین رونده است روی آن نمی‌شود حساب کرد.

پس می‌گوید: حالا که پراکنده شده‌اید از این‌ها جمع بشوید، وقت همانیدن و دیدن از طریق این‌ها نیست. هرکسی که از طریق این چیزها ببیند و در خواب آن‌ها باشد واللّه از جنس اصحاب زندگی نیست، یار زندگی نیست، زنده نیست، زندگی نمی‌کند، زندگی کیفیت ندارد. این چهارتا خاصیتی که گرفته می‌شود مثل عقل، عقلش عقل همین چیزهاست، عقلش عقل این است که چه قدر این چیزها را می‌تواند جمع بکند و هرچقدر بیش تر جمع بکند پس عاقل تر است، حس امنیتش از زیاد شدن این‌ها گرفته می‌شود که زیاد شدن این‌ها به آدم حس امنیت نمی‌دهد، هدایتش در واقع افتاده‌است دست هیجان‌اتش مثل خشم و ترسش، خشمش و ترسش، رنجشش هرطرفی او را هل می‌دهد در آن جهت می‌رود. قدرت هم یعنی قدرت عمل، قدرت مقابله با چالش‌ها این شخص چون اسانسش، مرکزش پوسیده است در حال فروریزش است قدرت عمل ندارد. درست است؟ بله.

الآن یک شکلی به شما، یک فیلمی به شما نشان می‌دهم که مولانا تمثیل زده‌است و آن این است که به محض این که انسان به‌عنوان هوشیاری وارد این جهان می‌شود به‌وسیله ماهی ذهن بلعیده می‌شود، اصلاً این دریای هوشیاری جسمی دریای اشتباهی است ما شیرجه می‌رویم داخلش. شما این را ببینید بعد با هم صحبت بکنیم. بله. الان پلی می‌کنم.





بله دیدید؛ درست همین اتفاق برای ما می افتد. ما به عنوان هشیاری شیرجه می رویم به اقیانوس هشیاری جسمی و هشیاری جسمی به صورت ماهی ما را می بلعد و این که الان خواهیم خواند در مثنوی می گوید که یونس در بطن ماهی است، در شکم ماهی است و به وسیله ی عبادت از شکم ماهی می رهد. یعنی شما در شکم ماهی هشیاری جسمی هستید. هر لحظه دیوارهای آن را می بینید.

بعد به ما می گوید که این تسبیح یا عبادت واقعی چیست. می گوید این صبر است و باید یک جوری از جنس الست بشویم. جنس الست چیست؟ آلت یعنی جنس خدا و این ها را خواهیم خواند. یک بار دیگر اگر می خواهید به شما نشان می دهم، بله. [نمایش فیلم شیرجه] پس می بینید که دنیای مادی با هشیاری جسمی ایستاده، ما به عنوان هشیاری که از جنس بی زمانی، بی مکانی هستیم شیرجه برویم داخلش ما را بلعد و بلعیده ما را. برای همین است که فکرها به ما سلطه دارند. و این بیت کاملاً مربوط است.

## چرا زاندیشه بی بیچاره گشتی؟ فرورفتی به خود، غمخواره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

برای این که هشیاری جسمی ما را بلعیده. ما همه اش هشیاری جسمی داریم، و شرط این که توازن را در زندگی مان برقرار بکنیم که از چه چیزی چه مقداری، باید هشیاری خدایی بی نهایت و ثبات بی نهایت در ما وجود داشته باشد. پس بنابراین ما باید از جهان برگردیم به این لحظه و در این لحظه مستقر بشویم، به حضور زنده بشویم تا اندیشه ما را بیچاره نکند. اندیشه یک ابزار است. یعنی نزدیک ترین موجود به ما حیوان است که یک سیستم غریزی برای زندگی خودش دارد، خوب هم زندگی می کند، بلد است زندگی کند. ما هم اندیشه را داریم. غریزه ی ما آن قدر به کار نمی رود. منتها این اندیشه ابزاری است در دست حضور، در دست خدا، خداییت ما، نه ما برده ی اندیشه باشیم.

وقتی بی اختیار از یک فکری به فکر دیگر می پریم، وسوسه داریم، نه. درست است؟ پس یکی از اشکالاتی که پیش آمده وقتی ماهی ما را بلعیده، اندیشه ما را بیچاره کرده. مردم فکر می کنند، شب نمی توانند بخوابند. می خواهند فکر چیزهای آزردهنده را متوقف کنند، نمی توانند. وسوسه دارند. بنابراین مرتب من ذهنی آن‌ها را عبور می دهد از چیزها و وقایع دردناک گذشته، یا ممکن است در آینده اتفاق بیفتد و نمی گذارد این‌ها استراحت کنند، آرامش داشته باشند.

چرا این طوری است؟ سؤال کنید شما، جواب بدهید. این سوالات مهم است. بله.



[شکل ۲ (دایره عدم)]

این شکل را شما می شناسید.

[شکل ۲ (دایره عدم)]

## جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست هر حریفی کاو بخسبد، واللّه از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

پس ما یاد گرفتیم که ما باید برگردیم. برای این که درست بتوانیم ببینیم موقع برگشت در تمام لحظات مرکز ما باید عدم باشد. برای این که مرکز ما عدم بشود و این همانیدگی‌ها هل داده بشود، رانده بشود به حاشیه، شما باید تسلیم بشوید، یعنی در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنید، هر موقع فضا باز می کنید، عدم می شود مرکزتان. ببینید می گوید:

جمع باشید ای حریفان زانکه وقت خواب نیست؛ یعنی وقت آن نیست که یکی از آن چیزهایی که در حاشیه است در مرکز ما قرار بگیرد. هر کسی این اجازه را بدهد که این چیزهای حاشیه به جای عدم مرکزش بشود واللّه از جنس اصحاب زندگی نیست. زندگی نمی کند، دنبال زندگی نیست. دنبال زندگی نیست. دنبال خدا نیست. نمی خواهد به خدا زنده بشود.

حالا شما سؤال کنید که این لحظه مرکزتان عدم است یا عدم نیست. یا در ساعت چقدر مرکزتان عدم است، چقدر جسم است،

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***

مجموعه  
مجموعه

بله. این شعر می خورد.

## تورا من پاره پاره جمع کردم چرا از وسوسه صدپاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

می گوید من مرکز تو را عدم کردم. یعنی امکان عدم کردن مرکز را به تو دادم. به تو تسلیم را یاد دادم. چرا مرکزت را عدم نمی کنی؟ تو مرکزت را عدم کن من چندروزه این همانیدگی ها را می رانم حاشیه و همه ی وجود تو را که سرمایه گذاری شده در این چیزها آزاد می کنم، بگذار به عهده ی من؛ که می گوید؟ زندگی می گوید، خدا می گوید. ما می گذاریم؟ نه نمی گذاریم. ما از وسوسه یعنی تندتند فکر کردن برحسب همانیدگی ها، یعنی نگاه کردن لحظه به لحظه با عینک همانیدگی ها، دیدن برحسب همانیدگی ها ما پاره پاره شدیم، جمع نمی شویم باید جمع بشویم باید یکتا بشویم. گفت اگر یکتا بشوید من از طریق شما صحبت می کنم، ستیزه شما تمام می شود. درست است؟

## پس شما خاموش باشید انصتوا تا زبانتان من شوم در گفتگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

کسی که خاموش می شود، انصتوا، وسوسه ندارد، از این فکر به آن فکر نمی پرد. نگاه کنید ما چقدر فاصله داریم. پس شما خاموش باشید، یعنی همه ی انسان ها. می خواهید هم دیگر را از بین نبرید؟ می خواهید در خانواده دعوا نشود؟ در شهر دعوا نشود، بین این مملکت و آن مملکت دعوا نشود؟ خاموش باشید تا من صحبت کنم. پس معلوم می شود زندگی از طریق ما می تواند صحبت کند. ولی تا زمانی که ما صحبت می کنیم از طریق همانیدگی ها، برحسب همانیدگی ها اشتباهاً، او صحبت نمی کند. چرا که ما فرصت نمی دهیم. حتی فرصت نمی دهیم به ما کمک کند.



[شکل ۳ (مثلث همانش)]

این شکل را می‌شناسید. این شکل، شکل مهمی است. نشان می‌دهد که وقتی ما همانیده می‌شویم با چیزها، آن نقطه چین‌ها مرکز ما می‌شوند و خاصیت‌های مقاومت و قضاوت را که تا حالا نمی‌شناختیم در ما به وجود می‌آید. قضاوت ما در مورد چیزها، برحسب چیزها، با عینک دید چیزها قضای خدا را زیر پا می‌گذارد، با آن مقابله می‌کند و مقاومت ما من‌ذهنی را می‌سازد و تعمیر می‌کند و شما نمی‌خواهید این کار را.

این شخص جمع نمی‌خواهد بشود، گوش نمی‌دهد که موقع خواب نیست. فکر می‌کند از اصحاب زندگی است. و ابیاتی برای بیان این، کسی که این حالت [شکل ۳ (مثلث همانش)] را دارد، مقاومت و قضاوت دارد و همانیدگی دارد و همانیدگی‌های مرکزش سبب وسوسه یعنی پریدن از یک فکری به فکر دیگر شده با سرعت تمام و بدون اختیار، زیر سلطه‌ی فکر از جنس ابلیس. گفت ابلیس و من‌ذهنی از یک جنس بودند.

## علت ابلیس انا خیری بده‌ست وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

علت یعنی مرض. مرض شیطان چیست؟ که من بهتر هستم. هر کسی در مقایسه هست؛ کی در مقایسه است؟ کسی که از جنس جسم است، کی از جنس جسم شدیم؟ موقع همانیدن. برای همین می‌گوییم که همانش را خوب باید ما بفهمیم. یعنی اگر کسی [شکل ۳ (مثلث همانش)] همانیده شد با آن نقطه چین‌ها و قضاوت و مقاومت پیدا کرد حتماً در «تر» هم هست؛ بهتر، دانشمندتر، ثروتمندتر، قوی‌تر، خوشگل‌تر، از دیگران. و این آغاز بدبختی است. این آدم نشان می‌دهد که حس ارزش ذاتی خودش را از دست داده است.

## علت ابلیس انا خیری بده‌ست وین مرض در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

پس مرض ابلیس من بهترم بوده است و می‌گوید که، این مرض در هر من‌ذهنی وجود دارد. وین مرض در نفس هر مخلوق هست. در شما است که اگر می‌بینید مرتب خودتان را مقایسه می‌کنید، بگویید که این مرضی که من دارم از جنس مرض شیطان است. اگر کسی نفس دارد، من‌ذهنی دارد حتماً در مقایسه هم هست و همیشه می‌خواهد «تر».

حالا، موضوع این است که در بهتر و زیباتر، دانشمندتر و انواع و اقسام تر تر تر، ما آن سه تا خاصیت ذهن را به کار می‌بریم آن‌طور که من‌ذهنی ما می‌خواهد. ما تعمیم می‌دهیم، ما کاهش می‌دهیم، ما کج و معوج می‌کنیم. همین خاصیت‌ها

سبب می‌شود که ما دچار افسانه من‌ذهنی بشویم. پس این چند بیت را خواهش می‌کنم بخوانید و به خودتان مراجعه کنید.

## علتی بترز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دُو دَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

این خاصیت‌ها موقع همانیده شدن پیدا شد در ما، قبلاً نبود، که هر من‌ذهنی پندار کمال دارد. هر من‌ذهنی می‌تواند واقعیت‌ها را نبیند، برای اینکه تعمیم می‌دهد، برای اینکه اعوجاج دارد، برای اینکه اطلاعات را کاهش می‌دهد. شما این خاصیت را می‌بینید، مثلاً شما رانندگی می‌کنید گرسنه‌تان است، بیشتر رستوران‌ها را می‌بینید، اغذیه‌فروشی‌ها را می‌بینید، یا مریض دارید بیمارستان‌ها را می‌بینید، پس ذهن‌تان هر چی دلش می‌خواهد می‌بیند یا هر چی احتیاج دارد می‌بیند. مگر این همه چیز در مسیر رانندگی شما نیست؟ شما چرا نمی‌بینید؟ برای این که نمی‌خواهید ببینید. حالا به عنوان من‌ذهنی چه چیزهایی را نمی‌خواهید ببینید؟ عیب‌هایمان را. می‌گویید، مرضی بدتر از تصور این که من کامل هستم نیست در جان ما، ای صاحب فریب، ای فریب‌کار، یعنی ای من‌ذهنی. فقط می‌خواهم شما ببینید که چه بلایی سر ما آمده است موقع همانیده شدن. شما می‌گویید که، این چه طرحی است، خدا طرح بهتری نداشت؟ این طرح خوبی است، منتها ما افراط کردیم. زندگی می‌خواستیم در یک خانواده عشقی ما را یک کمی هم هویت کند با چیزها که ما جدایی را یاد بگیریم، فردیت را یاد بگیریم. آدم می‌تواند زنده به عشق باشد، یعنی همیشه زنده به خدا باشد و جدایی را هم یاد بگیرد، جدایی را سطحی بداند. پدر و مادرها هم می‌توانند به بچه‌هایشان یاد بدهند که جدایی هم وجود دارد، معتبر است ولی مهم نیست.

ما انسان‌ها جدا از هم نیستیم، ولی خوب هر کسی باید زحمت بکشد، کار کند، پول در بیاورد بگذارد توی جیب خودش، غذا را بردارد بگذارد دهان خودش، تو موقع خیابان رد شدن باید مواظب باشی، خودت مواظب باشی زیر ماشین نروی، مسئولیت فردی باید قبول کنی، ولی این دلیل نمی‌شود که ما ذاتاً از یک انسان دیگر برتر هستیم. بله؟ پس بنابراین، این

بیت قبلی: [علتی بترز پندار کمال / نیست اندر جان تو ای دُو دَلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)]

پندار کمال، می‌بینید چندتا خاصیت، با من‌ذهنی وقتی همانیده می‌شویم، بوجود می‌آید. گفتیم، مقایسه است، پندار کمال است، همین الان،

[علت ابلیس انا خیری بدهست / وین مرض در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)]

من بهترم است، شک است، تقلید است. تقلید است. برای تقلید الان یک فیلم نشان خواهیم داد، خواهیم دید که این تقلید مانع بزرگی است در پیشرفت ما. در عین حال تقلید در جهان مادی به ما کمک می‌کند. ولی همین را ما می‌گیریم در مورد خدا هم به کار می‌بریم؛ کار نمی‌کند. شما باید بدانید چه ابزارهایی در جهان کار می‌کند همان ابزارها که در جهان کار می‌کند برگردی اعمال کنی به سوی خدا رفتن، کار نمی‌کند. شمشیر دولبه است، آن موقع خودت را می‌برد. با جهان باید با این ابزارها یک جور کار کرد، با زندگی آن ابزارها را باید بگذاری کنار، ابزار خود زندگی را بگیری، گن‌فکان را بگیری، مقاومت صفر را بگیری، قضاوت صفر را بگیری، تسلیم را بگیری.

اما شما به این بیت نگاه کنید، این از مدلی است که انسان از خودش می‌سازد، با من‌ذهنی. که بعضی موقع‌ها فکر می‌کند نور مطلق است، در حالتی که سرمست درد است و دردجو است.

## ای بسا سرمستِ نار و نارجو خویشتن را نور مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

من خواهش می‌کنم هر کسی به خودش نگاه کند، چون گفت که، ما اگر من‌ذهنی داریم مبتلا به کمال بینی هستیم، همین:

[علتی بتر ز پندار کمال / نیست اندر جان تو ای دُو دلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)]

پندار کمال هستیم، آیا در این پندار کمال، که ما خودمان را کامل می‌دانیم، می‌شود من‌ذهنی داشته باشیم که سرمست درد باشد و درد پخش کن باشد، عاشق درد باشد، ولی ما خودمان را نور مطلق خدایی بدانیم؟ نمی‌شد که مولانا نمی‌گفت. می‌شود که ما من‌ذهنی پر از درد داشته باشیم، فکر می‌کنیم که ما من‌ذهنی اصلاً نداریم و هیچ دردی هم نداریم؟ می‌شود ما نگذاریم دیگران زندگی کنند، از بس که مزاحم‌شان هستیم، فکر بکنیم که دیگران نمی‌گذارند که ما زندگی کنیم؟ در من‌ذهنی بله، و فراوان. و اگر ما این‌طوری هستیم ما به حضور نمی‌رسیم. موانع را می‌خواهیم برسی کنیم.

یک چنین شخصی اگر در زندگی مان باشد مسجد ضرار است. اگر ما چنین شخصی باشیم مسجد ضراریم. ممکن است به ما احترام بگذارند و یک جوری ما را بالاخره در زندگی داشته باشند، ولی نباشیم بهتر است، برای اینکه اخلال در کارشان می‌کنیم. شما به عنوان یک انسان باید خودتان را ارزیابی کنید، آیا من به زندگی و کسانی که می‌خواهند زندگی کنند به آن‌ها کمک می‌کنم؟ یا نه بدتر نمی‌گذارم آن‌ها زندگی کنند و مانع هستم در پیشرفت معنوی آن‌ها؟

سوال کنید، جواب بدهید. و مردم وقتی حرف می‌زنند که آقا، خانم، تو نمی‌گذاری من زندگی کنم، باید گوش بدهی، گوش بدهی. کافی نیست که به این برنامه گوش بدهید، ببیند شما به عنوان یک پدر خانواده آیا همسر شما، خانم شما، بچه‌های

شما، از دست شما در امان هستند؟ برسید. اگر آنها می‌گویند مزاحم من هستید، ما هستید. یک اشکال دارید. اشکال تان هم این است:

## علتی بترز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

می‌شود پدری نگذارد افراد خانواده زندگی کنند و خودش را کامل بدانند؟ بله، کاملاً. علت ابلیس آنا خیری بدست، وین مرض در نفس هر من‌ذهنی است، همه‌ی من‌های ذهنی پندار کمال دارند، همه‌ی من‌های ذهنی سرمست درد هستند، که نمی‌گذارند دیگران زندگی کنند، خودشان را نور مطلق خدایی می‌دانند.

اما این فیلم تقلید، یکی از بدترین موانع پیشرفت معنوی تقلید است، تقلید، ما وقتی می‌آییم به این جهان به‌عنوان هشیاری و هم‌هویت می‌شویم، تقلید از آن‌جا زاده می‌شود. ما چون از جنس جسم باهوش می‌شویم، من‌ذهنی جسم هوشمند است، من‌ذهنی را نباید دست‌کم گرفت برای این‌که نور خدایی، هشیاری خدایی سرمایه‌گذاری شده است در آن، برای همین است که ما از عهدش بر نمی‌آییم. شما باید آن سرمایه‌گذاری را از آن بگیرید. درست مثل این‌که شما پهلوان هستید و تمام نیرویتان را تزریق کرده‌اید به یک موجود دیگری که با شما کشتی بگیرد، الان زورش از شما بیشتر شده ولی شما دادید زورتان را به آن، می‌توانید هر لحظه بگیرید.

فیلم مربوط است به تقلید حیوانات، روانشناسان (social psychology)، روانشناسان روانشناسی اجتماعی به‌اصطلاح که رفتار فرد را در جامعه نسبت به جمع بررسی می‌کنند، می‌دانند کسی که من‌ذهنی دارد تقلید می‌کند. تقلید از هم‌هویت‌شدگی زاده می‌شود. ما یاد می‌گیریم که تقلید از جمع پُر از امنیت است، ما یکی از جمع هستیم، این کار غلط است.

شما نمی‌شود روزی هشت ساعت مولانا گوش بدهید و بعد از جمع تقلید بکنید، اگر بکنید یعنی همه را زیر پا له کردید. فردیتان را، تامل‌تان را، خردتان را به طور فردی باید حفظ کنید. نمی‌توانید یکی از جمع باشید و دنبال جمع بروید. پس بنابراین تقلید از جمع به‌خاطر امنیت کاذب و آن سه‌تا خاصیت دیگر، عقل، هدایت و قدرت ما را گول می‌زنند. به هیچ وجه تقلید این را به ما نمی‌دهد، بلکه آفت‌هایی دارد، ضررهایی دارد که شما در این فیلم می‌بینید. بله ببینید فیلم را، با هم می‌بینیم.

(فیلم پخش می‌شود)



این حیوان راهنما است، یعنی بقیه را هدایت می‌کند و می‌خواهد از آب بگذراند و همه این‌ها، این رَمه دنبال این شخص هستند و اگر او یک‌کاری بکند، این‌ها همه خواهند کرد و چه بسا که بعداً می‌بینیم این‌ها خودشان را از صخره می‌اندازند، از جاهای بلند می‌اندازند، می‌بینید می‌خواهد وارد آب بشود و امتحان می‌کند که می‌شود ولی تشخیص می‌دهد که نمی‌شود. به محض این‌که این برمی‌گردد، بقیه همه برمی‌گردند، آنکه دنبالش بودند، فوراً برمی‌گردند، این‌ها هم دارند نگاه می‌کنند. می‌بینید از این شخص تقلید می‌کنند ولی خواهیم دید که این تقلید بعداً زیاد نتایج عالی ندارد. آیا ما هم این‌طور رفتار می‌کنیم؟ حتماً این‌طوری است، ما تقلید از جمع می‌کنیم. این فیلم را کوتاه من نشان می‌دهم که شما این‌طوری عمل نکنید، ببینید بقیه دنبالش راه افتادند، آن عقبی‌ها اصلاً کاری ندارند، فکر نمی‌کنند که جلویی‌هایی چرا رفتند، به محض آن‌که آن اولی رفت، بقیه دنبالش می‌روند، خواهیم دید که به مسائلی برخورد خواهند کرد. بله، همین‌طور نگاه کنید به رفتار فرد در جامعه و این را نشان می‌دهیم شما ببینید که آیا تقلید رَمه‌ای داریم ما یا نه؟

تقلید رَمه‌ای سبب هلاکت خیلی‌ها می‌شود. می‌بینید این‌ها مُردند در اثر ازدحام و راهنمایی غلط و همین‌طور دَرهم و برهمی. عرض کردم این فیلم را نشان می‌دهم که ببینیم رواست که ما انسان هستیم و از این مرحله گذشتیم، ما هم باید تقلید کنیم یا نه، عرض کردم در راه برگشت یعنی از جای خیلی بلند این‌ها می‌پرند، به محض این‌که یکی می‌پرد، آن یکی هم دنبالش می‌پرد و چه بسا فیلم‌هایی است که از صخره پریدند و مردند که من آن‌ها را نیاوردم به شما نشان بدهم. بله نگاه کنید این‌ها پشت سر هم این کارها را می‌کنند، این تقلید است، اگر فرداً می‌توانستند فکر کنند این‌طوری از این بلندی نمی‌پریدند. ببینید این‌ها همه آسیب می‌بینند ولی خوب بعضی‌ها بلند می‌شوند راه می‌افتند، این حیوانات برای این پرش ساخته نشده‌اند، احتمالاً پاهایشان، پشت‌شان، آن ستون فقرات‌شان می‌شکند. حالا پا می‌شوند راه می‌افتند ولی سلامتی‌شان به خطر می‌افتد، نگاه کنید چه جوری. این‌ها همه از تقلید است. آیا ما هم این‌طوری می‌پریم، این‌طوری رفتار می‌کنیم یا تأمل می‌کنیم؟ اگر تأمل می‌کنیم، تأمل‌مان را ببینیم.

امروز راجع به موانع پیشرفت معنوی داریم صحبت می‌کنیم. با این فیلم می‌خواهیم بگوییم که تقلید از جمع یکی از آفت‌های پیشرفت معنوی است. هیچ فردی نباید از جمع تقلید کند تا به مخاطره نیفتد. این ارتفاع خیلی بلند است که این‌ها، مخصوصاً قسمت راست که نگاه کنید می‌پرند، صد درصد این‌ها آسیب می‌بینند ولی به تقلید از هم این کار را می‌کنند، بله.

درحالی‌که فیلم را تماشا می‌کنیم باید تأمل کنیم که آیا ما هم در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم، همچو رفتاری داریم یا نه؟ ما به دیگران نگاه می‌کنیم یا با حضور خدایی بیرون از من ذهنی تأمل می‌کنیم یا با استفاده از راهنمایی‌های بزرگان در

احوال مان تأمل می‌کنیم؟ بله. همین‌طور که عرض کردم این فیلم تقلید فرد از جمع را نشان می‌دهد آشکارا این کار خطرناک است، این‌ها تک به تک نمی‌توانند از این‌جا بپروند، به همدیگر نگاه می‌کنند، می‌پرند و آسیب می‌بینند. راجع به مسجد ضرار صحبت کردیم، دو سه بیت می‌خوانم که چه بلایی سر آن مسجد آمد، می‌گوید:

## چون پدید آمد که آن مسجد نبود

### خانهٔ حیلت بُد و دامِ جهود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۶)

در این‌جا جهود به معنی کسی است که واقعاً زندگی را می‌پوشاند، و کفر می‌ورزد، یعنی من‌ذهنی دارد، یکی از اسم‌هایی است که مولانا به کار می‌برد، لزوماً به معنی یهودی نیست. می‌گوید: چون آشکار شد که این من‌ذهنی و هرچیزی که ضرر می‌زند به راه معنوی، یکی‌اش هم همین تقلید است، که نشان دادم، تقلید از جمع، مسجد نیست. آیا تقلید از جمع مسجد خوبی است؟ نه، ما چرا از جمع تقلید می‌کنیم؟ شما چرا می‌کنید؟ چرا هر کاری جمع می‌کنند شما هم می‌کنید؟ به نظر من‌ذهنی امنیتش بیشتر است، فکر می‌کند جمع عقل دارد، آیا به نظر شما این جمعی که نشان دادیم، اینطوری عمل می‌کردند، این‌ها عقل داشتند؟ این‌ها تک به تک بهتر راه را پیدا نمی‌کردند؟ قدرت عمل داشتند؟ هدایت درستی داشتند؟ نه، می‌گوید: چون پدید آمد که آن مسجد نبود، راجع به همین داستان مسجد ضرار داریم صحبت می‌کنیم، و خانهٔ حیلت بُد و دامِ جهود.

## پس نبی فرمود کان را بر کنید

### مَطْرَحَهُ خَاشَاكٍ وَ خَاكِستَر كُنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۷)

پس می‌گوید پیغمبر فرمود که: آن مسجد را بکنند، و محل ریختن خاکروبه بکنند، عرض کردم برخی چیزها برای ما کار نمی‌کند، کمک معنوی نمی‌کند، ولی ما می‌ترسیم دست بزنیم، تمثیلش هم همین مسجد است، مسجد ضرار که ساختند، در مقابل مسجد قبا که پیغمبر در آن‌جا نماز می‌خواند، نسبت به آن خیلی عظمت داشت، بله، فرمود که خرابش کنند.

## صاحب مسجد، چو مسجد قلب بود

### دانه‌ها بر دامِ ریزی، نیست جُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۸)

می‌گوید: صاحب مسجد هم، صاحب مسجد من‌ذهنی کیست؟ هشیاری که فعلاً من‌ذهنی است، می‌گوید صاحب مسجد هم مثل خودِ مسجد تقلبی بود، من‌ذهنی و صاحب من‌ذهنی هردو تقلبی‌اند، می‌گوید: تو بیایی این دانه‌ها را به دام بریزی

تا پرنده‌ای بیاید آن‌جا اسیر بشود، اسم این‌ها را باید احسان بگذاری، یعنی اگر کسی نیکی می‌کند براساس انگیزه‌های همانندگی، که من همانندگی‌هایم را زیاد کنم، این اسمش احسان نیست، خوبی نیست، این همان مسجدِ ضرار است. چقدر ما انگیزه‌های مادی داریم براساس همانندگی‌ها به وسیله‌ی من‌ذهنی، این‌ها را ما ظاهراً خیلی خوب نشان می‌دهیم، مسجدِ ضرار است، شما باید مسجدِ ضرار خودتان و دیگران را بشناسید، وگرنه نمی‌توانید پیشرفت کنید، یکی‌اش هم تقدس تقلید جمع است، یک‌جوری ما از جمع تقلید می‌کنیم، و نمی‌توانیم کنار بگذاریم. داریم راجع به موانع پیشرفت در راه معنوی صحبت می‌کنیم، این بیت هم اساسی است، دوباره بخوانم.

## چون زنده مُرده بیرون می‌کُند نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

این بیت به مسجدِ ضرار و فهمش کمک می‌کند، مسجدِ ضرار نماد انسان، یا ساختار، یا عادت، یا خو، یا یک باور، یا هرچیز دیگری است که ضرر می‌زند، ولی نمی‌شود به آن دست زد، بهترین مثال‌هایش اعضای خانواده هستند، بهترین مثال‌هایش بعضی ساختارها هستند که ما باید حفظشان بکنیم، بعضی باورها، بعضی شئون و راه و رسم‌ها، مسجدِ ضرارند، می‌گوید: خدا چون از زنده بودن خودش، از زندگی، مُردگی را بیرون می‌کند، بنابراین نفسِ زنده که امروز گفت خواب، و قبلاً هم گفته، هشیاری به خواب رفته است، دائماً ضرر می‌زند.

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند، یعنی من‌ذهنی فعال دائماً ضرر می‌زند، مسجدِ ضرار است، چرا؟ به قول کامپیوتری‌ها: پروگرام شده، برنامه ریزی شده که خودش خودش را از بین ببرد، این بیت مهم است که ما این همه تکرار می‌کنیم، خدا رحمت کند مولانا را یک همچون بی‌تی گفته است، یعنی از این بهتر نمی‌شود بیان کرد، این بیت، یک چند تا بیت دیگر، و مسجدِ ضرار، این‌ها بهترین بیان برای موانع راه معنوی است، اگر مانع در سر راه شما نبود الان شما به حضور زنده بودید، و به بی‌نهایت خدا زنده بودید، چرا؟ برای اینکه ضربان زندگی، ضربان تکاملی زندگی این را می‌خواهد، اگر شما هم می‌خواهید، پس دیگر این‌جا چه چیزی نمی‌گذارد شما به بی‌نهایت خدا زنده بشوید؟

در طول بیست سالی که بنده در خدمتتان بودم، بعضی‌ها سریع پیشرفت کردند، بعضی‌ها نتوانستند، خیلی هم زحمت کشیدند، من خودم در زندگی خودم، مسجدِ ضرار بودن خودم و آدم‌هایی که در زندگی من بوده‌اند را دیده‌ام، و شاید الان تشخیص می‌دهم.

یک کسی می‌آید به شما می‌گوید که: با هم دوستیم، دوست سابق هستیم، بیا تو مولانا می‌خوانی، به گنج حضور گوش می‌کنی، می‌شود به من هم کمک کنی؟ ممکن است از طرف من ذهنی باشد، می‌دانید چرا؟ یک هفته کار می‌کند، بعد از یک هفته به شما می‌گوید که واقعاً این‌ها فایده دارد؟ ممکن است اثر کند حرفش، من ذهنی فرستاده، آن آدم نمی‌خواهد، شما اگر مواظب مسجد ضرار بودید، به او می‌گفتید: خودت برو به گنج حضور گوش بده، اگر خوش آمد ادامه بده، خوش نیامد که هیچ، این کار را من با تو نمی‌توانم بکنم، دوست هستیم، می‌خواهی برویم نهار بخوریم، شام بخوریم، بیا خانه ما، کوه برویم، ورزش کنیم، بله، ولی این کار معنوی را من با مسجد ضرار نمی‌کنم، نمی‌گوییم که مسجد ضرار هستی.

باید تشخیص بدهی که این خانم یا آقا برای چه آمده به شما می‌گوید با هم مولانا بخوانیم، و صداقت آدم‌ها مشخص هست، اگر کسی متعهد است، در این راه وقت می‌گذارد، توجه می‌گذارد، تمرکز می‌گذارد، و اولین اولویتش است، چرا؟ برای این که منظور اولیه زندگی‌اش است، آن موقع شما می‌بینید این راه، اگر دیدید هست، بله، شما می‌توانید باهم کار کنید، جماعت رحمت است، همین امروز خواندیم.

ولی امکان این که یک کسی می‌آید به شما می‌گوید با هم بخوانیم و این آدم صداقت داشته باشد و مثل شما متعهد باشد، نیست، ممکن است نباشد، یک درصد امکان دارد، یک درصد امکان دارد بقیه‌اش دخالت من ذهنی است. به هر حال این بیت را همراه با مسجد ضرار در طرح تان بگذارید ببینید که کمک می‌کند به شما یا نه. مسجد ضرار با، گفتم با شتر گم شده است، هر کسی یک شتر گمشده‌ای دارد و اگر پیدا بکند می‌شناسد. شتر گم شده حضور ماست معنویت ماست خداگونگی ماست، رفته است در پرده دنبالش می‌گردیم.

در قصه مولانا می‌گوید که آدم‌های بیکار نشانه‌های شتر تو را می‌دهند می‌گویند شتر تو را دیدیم گوشش بریده نبود؟ سرخ‌رنگ نبود؟ موهایش نریخته بود؟ چه کسانی دیدند؟ آن‌هایی که درس ذهنی می‌دهند، ولی شما شترتان را می‌شناسید. این چند بیت دوباره همراه با مسجد ضرار و بیت قبلی به ما موانع را نشان می‌دهد می‌گوید:

**نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟**

**پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

شما این آیه‌ی خداوند به انسان بی‌نهایت فراوانی و برکت خودش را عطا کرده است را نخوانده‌ای؟ پس چرا من ذهنی داری و خشک و تشنه‌ای؟ سوال می‌کند.

## یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش. ای علیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

ای من‌ذهنی علیل، یا مگر تو فرعون هستی و کوثر خدا که این لحظه رد می‌شود، فراوانی خدا که این لحظه رد می‌شود و تو می‌توانی از آن استفاده کنی مثل نیل خون شده است؟ مثل زمان موسی برای یاران موسی نیل آب بود برای فرعونیان خون بود. یعنی برای کسی که همانیده شده با چیزها، مرکزش مرکز جسمی است، برکت خدا، آب حیات خدا خون است هم‌هاش درد می‌کشند، آن‌هایی که مرکزشان عدم است آب حیات می‌خورند، شما کدام یکی هستید؟ در بیت قبل می‌گوید خداوند بی‌نهایت فراوانی خودش را به انسان داده.

حالا من سوالم از شما این است، از این بی‌نهایت فراوانی استفاده می‌کنید شما؟ یا ناشکر هستید؟ شما مسجد ضرار هستید یا نه استفاده می‌کنید؟ هرکسی باید این لحظه تعیین کند من ضرر می‌زنم به زندگی یا در خدمت زندگی هستم. این بیت اول است، اصحاب زندگی هستید یا زندگی هستید یا ضد زندگی هستید؟

## توبه کن، بیزار شو از هر عدو کو ندارد آب کوثر در کدو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

می‌گوید برگرد و بیزار شو از هرکسی که من‌ذهنی دارد، که بی‌نهایت خدا را فراوانی خدا را در کدویش ندارد. شما چی دارید؟ بی‌نهایت فراوانی خدا را دارید یا منقبض هستید یا در محدودیت گیر هستید یا در کمیابی اسیر هستید؟ تنگ‌نظری دارید یا بخشنده‌اید؟ قانون جبران را رعایت می‌کنید یا شعارتان هرچه بیشتر بهتر و هرچه کم‌تر دادن است؟ توبه کن بیزار شو از هر عدو کیست؟ عدو همان من‌ذهنی است همان مسجد ضرار است همان نفسی که دائماً حول ضرر می‌تند. ببینید مولانا چه می‌گوید، مولانا می‌گوید هرکسی من‌ذهنی دارد به خودش و دیگران دائماً ضرر می‌زند، هر فکری ضررزننده است، آیا این درست است یا غلط است؟ درست است، درست است. اگر درست باشد شما باید من‌ذهنی را بشناسید و بیایید بیرون و زندگی هم همین را می‌خواهد.

## هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو او محمد خوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

هرکسی را دیدی که از فراوانی خدا رویش سرخ است، سالم است، او خوی محمدی دارد، یعنی خوی فراوانی دارد، فراوانی خدا را دارد، بی‌نهایت خدا را دارد، با او خو بگیر. یعنی برو رفیق او بشو یا از او یاد بگیر. خوی او را بگیر. پس ما دنبال خوی فراوانی‌اندیشی هستیم، نه محدوداندیشی. و توجه کنید که تقلید از جمع جلوی این را می‌گیرد، جمع نمی‌تواند فراوانی‌اندیش باشد، جمع فعلی‌ها!

## هر که را دیدی ز کوثر خشک لب دشمنش می‌دار هم چون مرگ و تب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷)

هر که را دیدی که آب کوثر، یعنی فراوانی خدا را ندارد، به عبارت دیگر حداقل دیگر باید مرکز ما عدم باشد، اگر این‌طوری نیست ما جزو دسته‌ای نیستیم که دارند پیشرفت معنوی می‌کنند. یعنی اگر شما پیشرفت می‌کنید باید در حال صبر باشید، صبر هم یعنی کسی که مرکزش را عدم کرده است و با یک حالت تعادل دینامیک، پویا، نمی‌خواهد من‌ذهنی را بگذارد که مرکزش عدمش را به هم بریزد و این قدرت می‌خواهد، حواس جمعی می‌خواهد، توجه می‌خواهد. هر انسانی را که دیدی من‌ذهنی دارد و لب‌هایش از کوثر خشک است، او، می‌گوید، دشمن تو است، مثل مرگ و تب.

## گرچه بابای تو است و مام تو کو حقیقت هست خون‌آشام تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸)

اگر پدر تو باشد، مادر تو هم باشد، درواقع خون‌آشام تو است. چرا مولانا این حرف را می‌زند؟ پس پدر و مادر ما هم می‌تواند مسجد ضرار باشد، البته. در قصه گفته‌است که، ناز دارد و من بیشتر از این نمی‌گوییم، یعنی چی؟ یعنی احترام دارد. مولانا کشف نمی‌کند که اطراف ما آدم‌هایی هستند که ظاهراً بزرگوارند ولی من‌ذهنی دارند و مسجد ضرار هستند. می‌گوید حضرت رسول هم خیلی تأمل کرد در آن قصه. آن قصه خیلی جالب است باید بروید بخوانید؛ مسجد ضرار و شتر گمشده. و این را این‌جا ما خواهیم خواند و مسجد ضرار را که خواندیم، شتر ضاله هم خواهیم خواند، ولی شما بروید خودتان بخوانید که این دوتا تمثیل مهم هستند، مخصوصاً مسجد ضرار. پس پدر و مادر ما هم باشد خون‌آشام ما است.

## از خلیل حق بیاموز این سیر که شد او بیزار اول از پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹)

می‌گوید از حضرت خلیل، ابراهیم خلیل، یاد بگیر که او از پدرش بیزار شد، برای این که پدرش بت پرست بود، من‌ذهنی داشت.

داریم راجع به موانع پیشرفت معنوی صحبت می‌کنیم. گفتیم ابتدا که همانیده می‌شویم با چیزها، یک خاصیت‌هایی در ما ایجاد می‌شود که قبلاً نبود، آن‌ها را توضیح دادیم، مرکز ما عوض می‌شود، جسم می‌شویم می‌افتیم به زمان، به مقایسه می‌افتیم، شک تولید می‌شود، مقایسه تولید می‌شود، تقلید تولید می‌شود. تقلید از همانیدگی می‌آید. اگر همانیده نمی‌شدیم تقلید بلد نبودیم. تقلید اندکی در جهان فرم به ما کمک می‌کند، ولی به لحاظ معنوی کمر ما را می‌شکند. ما نباید تقلید کنیم. هرکسی فکر خودش را در این لحظه باید خودش تولید کند. درست مثل این که بگوییم هرکسی نان می‌خورد باید نانش را خودش تولید کند، فکرش هم را باید خودش تولید کند و از فضای حضور بیاید این درست است، نه که از دیگران بگیرد و خرج کند.



[شکل ۴ (مثلث واهمانش)]

خوب این شکل را هم می‌شناسید شما، مثلث واهمانش است، عرض کردم پس از این گفت‌وگوها اگر کسی قبول کند که مولانا می‌گوید که آدم باید تسلیم بشود، و تسلیم مرکز آدم را عدم می‌کند، و مرکزش را عدم کند و صبر کند و شکر کند تا زندگی با قانون قضا و این که می‌شود بشو و می‌شود، و هر لحظه دمش را وارد وجود ما می‌کند

**دَمِ او جان دَهَدَت، رَوزِ نَفَخَتُ پِیْدیر**  
**کارِ او کُنْ فِیکُونِ است، نِه موقوفِ عِلل**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

این شخص که مرکزش را عدم کرده، می‌داند که نیروی زندگی است که می‌تواند او را از همانیدگی‌ها راحت کند، خلاص کند. پس بنابراین

## جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست هر حریفی کاو بخسبد، وَاللّٰه از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

دارد به این بیت عمل می‌کند. نتیجه‌اش این می‌شود که مرکزمان را عدم کنیم و صبر کنیم زندگی به ما کمک کند. و همین‌طور که می‌بینید، همان‌بده شدیم، دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت پیدا شد، به‌محض این‌که هشیارانه مرکزمان را عدم کردیم و دست به واهمانش زدیم، واهمانش یعنی عکس همانش، عکس همانش یعنی درواقع آن خاصیت‌هایی که همانش به‌وجود آورده بود ازبین می‌برد.

به‌محض این‌که مرکزتان را عدم کنید یک‌دفعه متوجه می‌شوید که ذهن‌تان ساکت شد، و سوسه ازبین‌رفت، شک ازبین‌رفت، مقایسه ازبین‌رفت، تقلید ازبین‌رفت، عینک ذهنی ازبین‌رفت، شما دیگر عجله نمی‌کنید که از این فکر به آن فکر بروید و در شما صبر ایجاد شد که قبلاً عجله بود، و شکر ایجاد شد که اصلاً قبلاً نمی‌شناختیم. و قانون جبران را می‌بینید که ما داریم درک می‌کنیم و داریم اجرا می‌کنیم. هرکسی یک کاری می‌کند برای ما، عوضش را ما هم به همان اندازه یا بیش‌تر می‌کنیم. درست است؟ بله.

این مثلث [شکل ۴] (مثلث واهمانش) مهم است، این مثلث نشان می‌دهد که اگر کسی در این‌جا باشد، درک کرده که فقط خضوع و بندگی و اعتذار هست که در پیشگاه خدا ارزش دارد. این مثلث واهمانش یعنی کسی که مرکزش را عدم نگه می‌دارد و صبر و شکر دارد، اعتقاد دارد که در حضور زندگی تواضع و بندگی یعنی تسلیم و حالت عذرخواهی که در این‌جا هست، می‌بینید در شکل قبلی [شکل ۴] (مثلث واهمانش) عذرخواهی هست.

این لحظه شما از خودتان پرسید که آیا من طلبکارم یا نه طلبکار نیستم؟ مسئولیت اشتباهاتم را قبول می‌کنم و نمی‌گویم که پدر و مادرم یا کسان دیگر باعث شدند اشتباه کنم و از این لحظه به بعد می‌خواهم خودم را اصلاح کنم و مرکزم را عدم می‌کنم، و از خدا یا زندگی عذرخواهی می‌کنم که من تصمیم گرفتم به این روز بیفتم، الان دیگر می‌خواهم از این حالت دربیایم. اسمش عذرخواهی است.

و این شکل [شکل ۴] (مثلث واهمانش) نشان می‌دهد که این بیت می‌تواند در مورد آدم‌ها اجرا بشود. آیا در مورد شما اجرا می‌شود؟ اگر خضوع داشته باشید، طلبکار نیستید، مسئول هستید. می‌گویید اعمال خودم مرا به این روز انداخته. کسی باعث نشده، من خودم کردم، پس من تسلیم می‌شوم و عذر می‌خواهم و همین‌ها پیش خدا ارزش دارد. چیز دیگری



ارزش ندارد. شما ناله بکنید. چون که قَسَام اوست، کفر آمد گله. تقسیم کننده او است، گله هم کفر است و هرکسی که به اندازه‌ای که فضا را گشوده سزاوار گرفتن کوثر و نیکی‌ها و برکات زندگی است.

شما می‌گویید که من عذرخواهی می‌کنم و فضا را باز می‌کنم، خدایا به من کمک کن و کمک می‌کند. دیگر گله و شکایت و داد و فریاد و این‌ها ندارد. موانع، انسان‌هایی که با من ذهنی شکایت می‌کنند، خشمگین هستند، رنجیده هستند، درد دارند، درد پخش می‌کنند، درد می‌کشند. فکر می‌کنند این ارزش است، نیست.

## جز خضوع و بندگی و اعتذار

### اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

این ابیات را می‌توانید حفظ کنید و بارها بخوانید و هرکسی که به مثلث همانیدگی رسیده و صبر و شکر دارد، می‌داند که خودش را در معرض قضا قرار می‌دهد، قضای الهی و این نیروی کن‌فکان، نیروی زندگی که روی شما کار می‌کند یک لحظه ما را از جنس من‌ذهنی می‌کند، یک لحظه عدم می‌کند و شما تسلیم هستید. کسی که به این شعر عمل می‌کند

## جز خضوع و بندگی و اعتذار

### اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

به این چند تا هم عمل می‌کند:

## لحظه‌ای ماهم کند. يك دم سیاه

### خود چه باشد غیر این کار الهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

یک لحظه مرکزمان را عدم می‌کند، فضا را باز می‌کند در مرکز ما می‌شویم ماه، یک لحظه می‌بندد می‌شویم سیاه. به ما نشان بدهد که فرق این دو تا حالت را بدان. و

## پیش چوگان‌های حکم کُنْ فکان

### می‌دویم اَندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

پس قضا و حکم بشو و می‌شود هست در هر لحظه، مرکز عدم و در جهان بیرون، در جهان فرم و در جهان لامکان چقدر فضا باز می‌شود، جهان لامکان کجاست؟ فضای گشوده‌شده در مرکز شما، فضای مکان کجاست؟ فضای ذهن که بیرون را

نشان می‌دهد. هر لحظه انعکاس فضای گشوده و آسمان درون را در بیرون می‌بینید. به درجه‌ای که این آسمان باز شده، بیرون بهتر شده، در غزل می‌گوید بُستان، بستان چه هست؟ بستان را ما ایجاد می‌کنیم. فضای درون دارد وسیع‌تر می‌شود، انعکاسش در بیرون بهتر می‌شود، زیباتر می‌شود. شما زیباتر می‌بینید، عقل بیش‌تری پیدا می‌کنید، وضعیت‌های زندگی‌تان را بهتر می‌کنید، نه مثل آن حیوانات از صخره ببریم که ما داریم تقلید می‌کنیم جمع اشتباه نمی‌کند. چطور جمع اشتباه نمی‌کند؟ اگر جمع اشتباه نکرده بود، میلیون‌ها سال است که انسان نتوانسته به خدا زنده شود. جمع اشتباه می‌کند. ما نباید به آن امنیتی که ما یکی از جمع هستیم، جمع با ما کاری ندارد، خودمان را فریب بدهیم.

## پیش‌چوگان‌های حکم کُنْ فَاکان می‌دویم اَندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

این‌ها را باید خوب بفهمیم، موانع را ببینیم و راه‌هایی که مولانا پیشنهاد می‌کند، مرکز عدم، خداوند با چوگان‌های کن‌فکانش لامکان و مکان شما را درست می‌کند. یعنی فضای درون را باز می‌کند. فقط مرکز را عدم کن کاری نداشته‌باش، هشیاری‌ات را آن‌جا نگه‌دار یکی دیگر مثل این که دارد کار می‌کند، یکی دیگر بیرون نیست، این‌که می‌گوید:

## دَمِ او جانِ دَهَدَت، روزِ نَفَخْتِ بَیذیر کارِ او کُنْ فَاکونِ است، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

علل، علل در بیرون است، من ذهنی علل را پیدا می‌کند، علت‌های بیرونی، علت‌های بیرونی در کار معنوی اثر ندارد، یکی از مسجدهای ضرار که ما جرأت نداریم به آن حرف بزنیم همین دعا کردن است. کسی جرأت دارد؟ یکی می‌گوید دعا کن، می‌گوید آقا این را نگو، می‌گوید پس دعا کردن، چی شد دعا؟ شما دعا کن، دعا بله درست است، درست مثل مسجد ضرار، ضرار یک من‌ذهنی دارد یکی مسجد ضرار است، یکی ندارد فضا را باز کرده او همه‌کار می‌تواند بکند، او می‌تواند دعا هم بکند، کی دعا می‌کند آن مهم است، توجه می‌کنید؟ ولی این‌که این‌همه متکی به دعای مردم، مرکز ما مادی پر از درد دنبال دعا می‌گردیم، و این نهاد، نهاد مسجد ضرار است.

کی می‌تواند از بین ببرد؟ شما، شاید، شما، فقط بدانید که نمی‌توانید دل ببندید به یک‌چیزی در بیرون، علت است آن، موقوف علل است، و روی درون کار نکنید. چه فایده دارد آدم مرکز پر از همانندگی داشته‌باشد بلندشود برود زیارت مثلاً مولانا، چه فایده دارد؟ یکی هم همین زیارت است بگوییم برویم آن‌جا، مولانا نجات بدهد ما را،



[شکل ۵] افسانه من ذهنی]

این شکل افسانه من ذهنی است، قبلاً می‌دانید و معلوم است این شخص قضاوت و مقاومت دارد، با نقطه چین‌ها همانیده هست و هر لحظه را با مقاومت شروع می‌کند، رضا و شکر را نمی‌شناسد و مانع‌سازی می‌کند، مسأله‌سازی می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند، و آن ابزارهایی که گفتم مثل تعمیر، تعمیر هیروتی، کاهش دادن هیروتی، اعوجاج هیروتی را این شخص دارد، گیج است، گم شده در فکرها و دردهایش است و مسجد ضرار است، این شخص [شکل ۵] افسانه من ذهنی] فکرهایش به خودش ضرر دارد به دیگران ضرر دارد باید این افسانه من ذهنی را بشناسید در خودتان و در دیگران و اگر اطراف شما باشد می‌تواند ضرر بزند به شما. بله،



[شکل ۶] حقیقت وجودی انسان]

این شکل حقیقت وجودی انسان است،

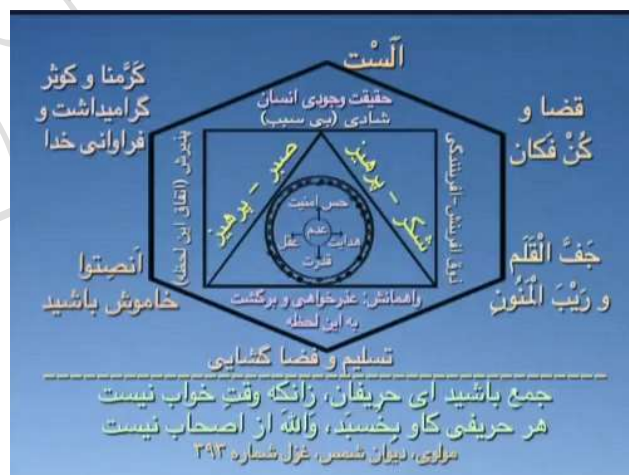
## جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست هر حریفی کاو بخسبد، وَاللّٰه از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

نشان می‌دهد کسی که مرکزش عدم است صبر و شکر دارد، مثلث واهمانش دارد و یک مستطیلی هست که سمت چپش پذیرش است بالای آن شادی بی‌سبب است، سمت راست آن آفرینندگی است. پس کسی که مرکزش را عدم کند و عدم نگه‌دارد و صبر و شکر کند و پرهیز کند یواش یواش خواهیم دید که این لحظه را از پذیرش شروع می‌کند و شادی بی‌سبب در زندگی‌اش راه پیدا می‌کند و همین‌طور آفرینندگی، این شخص راه را پیدا کرده است. هر موقع مرکز ما عدم است ما اجازه می‌دهیم که خدا به ما کمک کند هر موقع یک درد است یا همانندگی است هر موقع ما هشیاری جسمی داریم و میل داریم از فکری به فکر دیگر ببریم یعنی نمی‌خواهیم بگذاریم خدا به ما کمک کند.



[شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی)



[شکل ۸] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

و این شکل هم همان را نشان می‌دهند، این شکل [شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) نشان می‌دهد که کسی که مرکزش همانی‌دگی دارد الست را انکار می‌کند و این یکی (شکل ۸) که مرکزش عدم الست را انکار نمی‌کند. الست وقتی می‌گوییم یعنی جنس خدا یعنی خدا، و منظور از آن این است که ما از جنس خدا بشویم هشیارانه، یعنی ما از جنس خدا هستیم، حالا بالقوه همه هستند بالفعل این را باید شما به اصطلاح به عمل دریاورید. و امروز خواهیم دید که مولانا می‌گوید تنها عبادات آیت روز الست است، تنها عبادت این است که به یک وسیله‌ای شما از جنس الست بشوید، یعنی دوباره از جنس زندگی بشوید این کار با بله گفتن به اتفاق این لحظه میسر است، پس نگاه کنید،

[شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)

## جمع باشید ای حریفان، زانکه وقت خواب نیست هر حریفی کاو بخسبد، وَاللّٰه از اصحاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

اگر یکی بخسبد یعنی بخواهد یعنی مقاومت و قضاوت دارد مولانا می‌گوید جمع باشید یعنی این شکل [شکل ۸] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) باشید

مرکزتان عدم باشد وقتی جمع هستیم پراکنده نیستیم در چیزها مثل این شکل [شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) در این صورت به الست زنده هستیم به الست عملاً اقرار می‌کنیم از جنس خدا هستیم مرکزمان عدم است. از جنس خدا هستیم مرکزمان عدم است از جنس خدا نیستیم مرکزمان هم‌هویت‌شدگی‌هاست و اگر کسی مرکزش همانی‌دگی باشد پراکنده بشود در چیزها در این صورت خودش قضاوت دارد.

این شکل [شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) خیلی گویاست و مقاومت دارد، و قضا و کُن فکان خدا را قبول ندارد، و اگر مرکزش این‌طوری پر بشود و هر لحظه به وسیله همانی‌دگی‌ها ببیند جَف القلم یعنی این که مرکزش هر لحظه بیرون منعکس خواهد شد و بد منعکس خواهد شد. اگر می‌بینید بیرون شما خراب است روابط شما در بیرون خراب است وضع مالی تان خراب است، اصلاً بدنتان خراب است یا احساسات تان از جنس خشم است، رنجش است، کدورت است، چه می‌دانم کینه است احوال بد است، این‌ها به وسیله مرکزتان منعکس می‌شود، مرکزتان همانی‌دگی دارد.

و اگر مرکزتان عدم بود انعکاسش در بیرون نیک بود و این اصطلاح رِبِّب‌المنون هم یعنی اتفاقات بسیار بد برای این شخص [شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی) می‌افتد که قضاوت و مقاومت دارد، و اگر یادتان باشد امروز گفتیم وقتی که همانی‌دگی می‌شویم شک، شک، رِبِّب یعنی شک، شک تولید می‌شود. برای این که ما از طریق جسم می‌بینیم



درست مثل این که یک بار از طریق عینک بی رنگ ببینید یک بار از طریق عینک قرمز ببینید، عینک قرمز یعنی دیدن بر حسب یک همانیدگی، شک ایجاد می کند برای این که ذاتاً عیناً به طور عینی نمی توانید از جنس خدا بشوید، باید از طریق ذهن پیدا کنید که خدا چی است، هر کسی به وسیله ذهنش پیدا می کند خدا چی است این آدم شک باید داشته باشد، و شک از همانیدگی به وجود می آید.

من دیگر خیلی امروز توضیح دادم و باید فهمیده بشود، این شخص [شکل ۷] (شش محور اساسی زندگی با افسانه من ذهنی) که مرکزش همانیده است تسلیم و فضاگشایی را نمی شناسد و جمع نمی تواند بشود، خاموش هم نمی شود، و هیچ موقع هم به برکات زندگی و بی نهایت خدا زنده نمی شود که در همان گرمنا و کوثر خلاصه شده، این یکی [شکل ۸] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) می شود، این یکی مرکزش را عدم نگه داشته صبر دارد شکر دارد و تا زمانی که مرکزش عدم است خدا با نیروی گن فکانش دارد به او کمک می کند، و این دارد پیشرفت می کند امروز گفتیم شما مواظب مسجدهای ضرار در اطرافتان باشید، و در قبلها گفتیم که دیو اگر عاجز بشود.

## دیو چون عاجز شود در افتتان

### استعانت جوید او از انسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

یعنی شیطان، نیروی همانیدگی جهان، این حالت شما [شکل ۸] (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان) را بر نمی تابد، به محض اینکه شما مرکزتان را عدم کنید خیلی نیروها در بیرون ناراحت می شوند، و منهای ذهنی ناراحت می شوند. شیطان منهای ذهنی را می فرستد به سراغ شما، و می خواهد شما مرکزتان را با عدم نکنید، یا هر چه کمتر عدم کنید. گفت: دیو، شیطان عاجز بشود در فتنه انگیزی، آدمها را می فرستد سراغ شما. بله، این را دیگر می دانید،

\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\*

بیت دومش هست:

## روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند هر که او گردان و نالان، شیوه دولاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

بستان فضای گشوده شده و انعکاسش در بیرون است. شما حساب کنید که اگر مرکزتان عدم بشود، فضای درون بی نهایت گشوده بشود، انعکاسش در بیرون چه می شود؟ همه اش خوبی است، بستان شماست.

می گوید روی بستان را نمی بیند، راه بستان را گم می کند، چرا؟ ما از جهان برمی گردیم باید برگردیم به این لحظه، گفتیم وقتی همانیده می شویم می افتیم به زمان گذشته و آینده، چطوری ما از گذشته و آینده که دائماً عادت کردیم، و راحت هستیم، گذشته و آینده دیدن یعنی ما عادت می کنیم به دیدن از طریق این همانیدگی ها، چطوری از طریق همانیدگی ها نبینیم که راه را گم نکنیم؟ این دیگر فعالانه فضاگشایی در اطراف اتفاقات است.

هر اتفاقی پیش می آید، فضا را باز می کنید، بدون قید و شرط، فکر نکرده، بدون فکر فضا را باز می کنید. آن فضای باز شده پر از خرد زندگی است، پر از راه حل است، به شما می گوید چه کار کن، نگران نباش. شما فضا را می بندید، از باورها و رفتارهای شرطی شده استفاده می کنید، مثل آن حیوانات که دیدیم. فضا را باز می کنید، ما از حیوانیت درمی آییم و به آن فضا و خرد آن دسترسی پیدا می کنیم، فرق دارد که ببندی یا باز کنی، باز می کنی خوشبخت می شوی، می بندی بدبخت می شوی. باز می کنی، موقع باز کردن عینک شما عدم است، راه بستان را پیدا می کنی، می بندی عینک دیدت می شود همانیدگی، برحسب همانیدگی می بینی، راه بستان را.

به شما می گوید بستان یعنی اینکه پولت زیاد بشود، درست هم می گوید دیگر، با عینک قرمز نگاه کنی قرمز می بینی دیگر، با عینک بی رنگ نگاه کنی قرمز نمی بینی. می گوید: هرکسی آن گردان، یعنی باید دائماً بگردی، باید فعال باشی، نمی توانی به قول انگلیسی ها پسیو باشی، غیرفعال باشی، باید اکتیو باشی، گردان، پراز حرکت باشی، می بینی که من ذهنی تنبل است، من ذهنی جبری است، می گوید سرنوشت ما این است، پدر و مادرم مرا بدبخت کرده اند، بدبخت شده ام، خدا بدبخت کرده، این جهان سیستمش این طوری است که نمی گذارد آدم زندگی کند. این آدم جبری است، ذهنی است، تنبل است، نمی خواهد زندگی اش را عوض کند، شما باید فعال باشید.

## گرچه وصالش نه به کوشش دهند

## آن قدر ای دل که توانی بکوش

(حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۸۴)

حافظ می‌گوید: گردان، توجه می‌کنید، چرخ چاه وقتی چرخ چاه را به‌کار می‌اندازید، این دلو رفته به آب، آب می‌کشید، و می‌ریزید، بستان را آبادان می‌کنید. اگر کسی نتواند از اعماق وجودش آب بکشد بستانی وجود ندارد، با آب من‌ذهنی، تمثیلش چیست؟ کسی از چاه با چرخ آب می‌کشد و زحمت دارد این، و چرخ چاه چون اصطکاک دارد با آن محور وسطش، دائماً می‌نالد، صداهایی می‌آید مثل ناله، خوب درواقع صدای ناله‌ی چرخ چاه نیست، این نیروی کسی است که چرخ چاه را می‌کشد، به‌کار می‌اندازد و آب را می‌کشد بالا، یعنی کسی که به‌وسیله‌ی چرخ چاه و گرداندن آن و نالیدن آن نتواند آب از اعماق بیرون بکشد، یعنی درد هشیارانه، یعنی فعال بودن، یعنی من فضا را باز می‌کنم، من‌ذهنی می‌بندد، باز می‌کنم، من‌ذهنی می‌بندد، باز می‌کنم، من‌ذهنی می‌بندد، چرا؟ برای اینکه شرطی شده‌ام به یک‌سری چیزها، می‌خواهم حاضر بشوم، من‌ذهنی می‌برد مرا به گذشته و آینده، ولی دارم کار می‌کنم، گردان هستم. یکی هم می‌گوید نمی‌شود آقا، همین است که هست دیگر، مولانا کیست؟ خوب از اول این‌طوری زندگی کرده‌ایم، حالا چند روز هم می‌گذرد دیگر! به منظور اصلی زندگی‌اش توجه ندارد.

## روی بستان را نبیند، راه بستان گم کند هر که او گردان و نالان، شیوه دولاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

شیوه‌ی دولاب یعنی چرخ چاه نیست، و این شخص [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) نیست، برای اینکه از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند، قضاوت و مقاومت دارد، این شخص [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان) هست، برای اینکه گردان بودن، فعال بودن، صبر و شکرش شاهد این کار است. دارد همانیدگی‌ها را به اطراف می‌راند، و هر جور شده عدم را در مرکزش نگه داشته، می‌داند که خدا دارد به او کمک می‌کند، و لحظه‌به‌لحظه می‌بیند که فضا گشاده‌تر می‌شود، و وجودش را از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد، و پذیرش و شادی بی‌سبب و آفرینندگی آمده به زندگی‌اش.

## ای بجسته، کام دل اندر جهان آب و گل می‌دوانی سوی آن جو، کاندرا آن جو آب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

ما باید با خودمان روراست باشیم، آیا کام دلمان را در همانیدگی‌ها جستجو می‌کنیم؟ یا فهمیدیم از مولانا که کام دل ما در فضای گشوده‌شده، در آسمان درون به نتیجه خواهد رسید؟ کدام یکی است؟ اگر کسی [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) هنوز فکر می‌کند که من این نقطه‌چین‌ها را اگر زیاد کنم، که اینها همانیدگی‌های من هستند، زندگی‌ام به ثمر خواهد رسید، به کام دل خواهم رسید، این شخص [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) باید بداند که می‌گوید: اسبت را به سوی جویی



می‌دوانی، جوی همانیدگی‌ها، جوی این جهان، که در آن جو آب وجود ندارد، و این شخص **اشکل ۶ (حقیقت وجودی انسان)** اگر درست بشنود حرف مولانا را، قضاوت و مقاومتش را صفر می‌کند، در نتیجه صبر و شکر شروع می‌شود، بلافاصله مرکزش عدم می‌شود، و کام دل از فضای گشوده شده گرفته می‌شود، بله، این هم آیه قرآن است، سوره نور، آیه ۳۹ می‌گوید:

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا... »

«اعمال کافران چون سرابی است در بیابانی، تشنه، آبش پندارد و چون بدان نزدیک شود هیچ نیابد...»

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹)

یعنی آیه قرآن می‌گوید انسان‌ها از همانیدگی‌هایشان زندگی می‌خواهند، ولی این سراب است، این مثل جستجوی آب در بیابان است. هر کسی که از همانیدگی‌های ذهنش زندگی بخواهد و تشنه که باید با آب حیات زندگی سیراب بشود، حالا می‌خواهد خودش را با آب همانیدگی‌ها سیر کند. وقتی به همانیدگی‌ها برسد، مثلاً کسی پولش زیاد بشود، فکر کند که به ثمر خواهد رسید. وقتی پولش زیاد شد، خواهددید هیچ آبی در آن نیست. بله، بهتر است که زودتر این موضوع را متوجه بشود. کاملاً روشن است.

## ز آسمان دل برآ، ماها و شب را روز کن تا نگوید شب‌روی کامشب شب مهتاب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

حالا به ما می‌گوید: ای انسان از آسمان دل طلوع کن، حالا ما از آسمان فرم‌ها طلوع کردیم. ما چطوری طلوع می‌کنیم؟ در ابعاد مادی که هم‌هویت هستیم، خودمان را پیشرفت می‌دهیم. مثلاً پولمان زیاد می‌شود مرتب طلوع‌مان از آن‌جا، مرتب به مردم می‌خواهیم بگوییم آقا ما این قدر پول داریم، ما خوشگل هستیم، ما دانشمند هستیم، ما فلان چیز را داریم، ما با فلان مقام رفیق هستیم، این از آسمان دل برآمدن نیست، از آسمان فرم برآمدن است. شما از آسمان فرم طلوع نکنید، بالا نیایید، از آسمان دل، یعنی فضای درون را باز کن، باز کن، باز کن، به او زنده بشو، به ثبات آن، به عمق آن زنده بشو، طلوع کن، ماها، همه‌مان ماه هستیم. و شب ذهن را روز کن، تا هیچ من ذهنی، هیچ شب‌روی امشب یعنی خواب ذهن دنیا نگوید مهتاب وجود ندارد. مولانا طلوع کرده در آسمان، آسمان دل و به ما که البته نه همه‌مان، به برخی از ما که اگر شب‌رو هستیم. شب‌رو یعنی هنوز تاریک است، کورمال کورمال راه می‌رویم و راهمان را پیدا نکردیم. می‌گوید مهتاب نیست. یعنی هیچ کس طلوع نکرده. پس مولانا چی است که طلوع کرده.

شبرو یا کسی است که اصلاً راه نمی‌رود، شب است، یا این که شب با عینک‌های ذهنی راه می‌رود. با عینک‌های ذهنی می‌بیند، می‌گوید ماه کو؟ ماه یعنی انسانی که به زندگی زنده است، خوب تو با عینک‌های ذهنی می‌بینی که نمی‌بینی، با عینک بی‌رنگ می‌دیدی، می‌دیدی.

ولی دوستان ماه وجود دارد. شما از این ابیات مولانا استفاده کنید، به زودی ماه در شما طلوع می‌کند یا کرده. ماه را با ابزارهای مادی نمی‌شود شناخت. یکی از نشانه‌های طلوع ماه یا خورشید در زندگی شما این است که به این برنامه گوش می‌کنید. من ذهنی این برنامه را نمی‌تواند تحمل کند. این برنامه دائماً از طلوع بر حسب دل صحبت می‌کند، دائماً از وحدت صحبت می‌کند، یعنی مولانا صحبت می‌کند. تمام صحبت‌های ما این است که چطوری می‌شود از هم‌هویت‌شدگی جهان برگشت به این لحظه و به بی‌نهایت خدا در این لحظه زنده شد. همه صحبت ما همین است و هیچ چیز دیگری نیست دیگر. ولی من‌های ذهنی این را متوجه نمی‌شوند. اگر کسی به این موضوع علاقمند است و هفته به هفته گوش می‌کند و تمرین می‌کند، یعنی به اندازه کافی به زندگی زنده شده، وگرنه نمی‌توانست تحمل کند برای این که وجودش، مرکزش ارتعاش می‌کند با مولانا. یک حقیقتی در این کار می‌بیند، هر روز به حقیقت خودش زنده‌تر می‌شود که ادامه می‌دهد.

اما این شکلها را هم نگاه کنید. کسی [شکل ۵] (افسانه من‌ذهنی) که با عینک‌های ذهنی حرکت می‌کند در شب می‌گوید ماه نیست. پس می‌گوید از آسمان دل طلوع کن [شکل ۶] (حقیقت وجودی انسان). یعنی این درون را باز کن، باز کن تا بی‌نهایت. و شبت را روز کن. یک نفر شبش را روز کند، به خیلی‌ها می‌تواند کمک کند. به خودش که اول کمک می‌کند. شبروان وقتی این ماه را می‌بینند، روشنی را به راحتی می‌بینند، می‌گویند نه مهتاب است.

امروز هم همین‌طور است. شما هیچ مولانا نمی‌دانستید. یک سه چهار ماه گوش می‌کنید، زندگی‌تان درست می‌شود. می‌گویید نه مهتاب بوده، من دنبال مهتاب نبودم. خورشید بود، منبعی بوده. آیا این ابیاتی که از مولانا می‌خوانیم واقعاً این‌ها به ما کمک نمی‌کنند؟ کمک نمی‌کنند من ذهنی را بشناسیم و رها بشویم؟ اگر اینها نبودند، ما از کجا می‌شناختیم؟ کسی که شبرو است و در فکرها و دردهای حاصل از آن گم شده، چه طور می‌تواند از گیجی دربیاید و راه را پیدا کند؟ با همین ابیات. این ابیات یک جوری نور ماه هم است. روشنی ماه همین ابیات هستند.

## بی‌خبر بادا دل من از مکان و کان او

## گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳)

سیماب یعنی جیوه. این بیت می‌گوید که دائماً دل ما باید بلرزد به اینکه آیا مرکز من عدم است، در حال صبر و شکر هستم یا خارج شدم؟ یعنی همه‌ی حواس ما این‌جا باشد، نه پول من زیاد می‌شود، نمی‌دانم لوازم خانه‌ام بهتر می‌شود، خانه‌ام بزرگ می‌شود، بچه‌ام این‌طور شد، آن‌طور شد، به فلان مقام رسیدم و جواب فلانی را دادم. نه، همه‌ی حواس ما به این است که مرکز من عدم است یا نه. اگر مرکز من عدم است، زندگی به من کمک می‌کند، نیست، کمک نمی‌کند، پس تمام دل ما می‌لرزد برای این کار.

می‌گوید که قانون این است که من به مکان خدا و معدن او دسترسی نخواهم داشت. بی‌خبر بادا دل من از مکان و کان خدا اگر این دل من لرزان نباشد به این کار که دائماً باید در مرکز ما با او یکی باشم و مثل جیوه باید بلرزم، یعنی باید مواظب باشم. معادل این است که از این لحظه تکان نخورم. می‌بینید که چرا این حرف را می‌زند؟ برای این که ما خو گرفتیم در گذشته و آینده زندگی کنیم. به ندرت در این لحظه بودیم. وقتی می‌آییم به این لحظه، ما ناآشنا هستیم با آن، بلافاصله می‌رویم به یک عینک ذهن.

هر کاری را که جمع می‌کند ما هم می‌کنیم و برای ما هم راحت است. هر چیزی که مخالف جمع است ما با آن مسأله داریم. ولی دیدن با عدم مخالف جمع است. برای همین این فیلم تقلید را نشان دادم. در این که تقلید بزرگترین مانع رسیدن به خدا و زنده شدن به او است اصلاً بحث نداریم، بزرگ‌ترین است. برای این که ما خو می‌گیریم تا برحسب همانندگی‌ها ببینیم، ولی ما باید با دید عدم ببینیم. اگر ما با دید عدم ببینیم، عدم مرکز ما نباشد، خدا نمی‌تواند به ما کمک کند، نمی‌تواند، می‌خواهد کمک کند. لطف ایزدی چرا شامل حال ما نمی‌شود؟ مگر لطف عام نیست، مگر به همه کمک نمی‌کند خدا؟ چرا به ما کمک نمی‌کند، برای این که مرکز ما عدم نیست. نمی‌خواهد؟ چرا می‌خواهد، ما نمی‌گذاریم.

ما باید آن شعرها را معنی کنیم برای خودمان. شما این سؤال را بکنید به جای این که از من سؤال کنید که چه جوری می‌شود، چه جوری، احوال من چی می‌شود؟ داستان را بگذاریم کنار. شما بگویید: چرا خدا به من کمک نمی‌کند؟ نمی‌توانید بگویید که شما خداگونه نیستید، شما بنده‌ی خدا نیستید، شما را خدا خلق نکرده است، با شما ضدیت دارد، دشمنی دارد، همچنین چیزی را که نمی‌توانید بگویید. پس می‌فهمیم که او می‌خواهد به همه کمک کند، به بعضی‌ها نمی‌کند، برای این که نمی‌تواند، کی نمی‌گذارد؟ ما، چه جوری؟ مرکز مادی. مرکز عدم نباشد، نیروی زندگی نمی‌تواند رد بشود.

شما اگر مقاومت کنید، قضاوت کنید، دیگر خودتان، خودتان را دارید اداره می‌کنید دیگر، چه نیازی به خردِ کل دارید دیگر؟ توجه می‌کنید؟ اگر ما این عقل کوچکی که در ذهن داریم، که همه هم یک‌جور است: هرچه بیشتر بهتر، جمع کنم، نگه دارم، خسیس باشم، به این نبخشم، با این ستیزه کنم، از این برنجم، از آن یکی انتقام بگیرم، به این خشمگین بشوم،

همه‌اش امروز گفتیم دیگر، کارکردن با هیجان‌ات منفی ذهن، مثل خشم و ترس و احساس تأسف و این‌ها، شک، مقایسه، تقلید و مدل‌سازی با ابزارهای بیش‌از حد غلط، تعمیم بیش‌از حد، بیش‌از حد زیاد، بیش‌از حد کم، بدون توازن، اعوجاج زیاد، اعوجاج خیلی کم، خلاقیت کم، کاهش اطلاعات، ندیدن اطلاعات، فیلتر کردن بیش‌از حد، ندیدن خیلی چیزها عیب‌ها در خود، دیدن عیب‌ها در دیگران، دل‌بخواه فکر کردن، با هر چیزی که دلم می‌خواهد هم‌هویت می‌شوم، برحسب آن‌ها می‌بینم، به هیچ‌کس هم مربوط نیست، به خدا که مربوط است. کمک نمی‌کند به تو، نمی‌تواند. هرکسی از چیزی رنج می‌برد، تقصیر خودش است.

بی‌خبر بادا دل من از مکان و کان او، خداوند «کان» دارد، مکانش فضای یکتایی است، ما هم مکانمان آن‌جا است، معدنش هم، معدن همه‌چی، معدن چی؟ معدن همه‌چیز، معدن همه‌ی امکانات، توانایی‌ها، خوشی‌ها، شادی‌ها، برکت‌ها، خلاقیت‌ها، عشق، لطف، هرچی که می‌خواهید، «کان» او. اگر دلم لرزان نیست، اگر دلم لرزان به، هم‌هویت شده با پول است؟ خوب لرزان به او نیست. می‌گوید: آقا شما، خانم، لرزان هستید که مرکزتان عدم باشد؟ می‌گوید: برو بابا دنبال کارت، این حرف‌ها چی است که می‌زنی؟ پس نتیجه‌اش را ببین. کوشش با عقل جزوی برای زیاد کردن، به فرض این که زیاد کردی، چی می‌شود؟ چی شده است؟ چهل سالت است چی شده است؟ پنجاه سالت است چی شده است؟ شصت سالت است چی شده است؟ مگر زیاد نکرده‌ای؟ مگر از آن همانیدگی‌ها خیلی نگرفته‌ای؟ چی شد؟

بله، این ابیات از دفتر چهارم خیلی جالب است، می‌گوید انسان مرکزش را عدم می‌کند، باز می‌کند، باز می‌کند، درست است؟ و سهمیه می‌گیرد از خدا، روحش شادی می‌گیرد، آرامش می‌گیرد، وقتی به این آرامش زندگی و شادی زندگی، شادی بی‌سبب خو گرفت، وقتی این کم می‌شود، جانش لرزان می‌شود.

## ز آن جرای روح چون نقصان شود

### جاننش از نقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

جان بعضی‌ها چرا لرزان نمی‌شود؟ برای این که اصلاً مزه‌ی آن غذای روح را نچشیده‌اند. مولانا تمثیل می‌زند می‌گوید اگر دیگ سیاه باشد، خوب یک ذره دیگر سیاه‌تر بشود، چی می‌شود مثلاً؟ اصلاً نشان نمی‌دهد، ولی دیگ مسی که نو است، اولین بار می‌گذاری روی آتش فوراً سیاهی‌اش مشخص می‌شود. آن‌هایی که دلشان را تصفیه کرده‌اند، باز کرده‌اند، همانیدگی‌ها را گذاشته‌اند کنار، آن‌هایی که پاک و پاکیزه کرده‌اند، یک ذره همانیدگی، یک ذره کدورت احساس می‌شود و جانشان لرزان می‌شود، می‌گویند: آهاها من من فصل شدم از مبداء، توجه می‌کنید؟ جانشان به آن می‌لرزد. کسی که

جانش به همانیدگی می‌لرزد، وقتی پولش کم می‌شود جانش می‌لرزد، او نه و خدا می‌گوید، آن زمان شعیب بود، آن قصه را یادتان است خواندیم؟

می‌گفت که: یکی می‌گفت که خدا من را نمی‌گیرد، این همه گناه می‌کنم نمی‌گیرد و خلاصه خوابید، یک پیغمبری در خواب دید که گفت برو به این بگو که دیگر چقدر بگیرم تو را؟ آن قدر گرفته‌ام که مثل دیگ سیاه شده‌ای. رفت به او گفت خدا می‌گوید: من تو را چقدر بگیرم دیگر؟ بیشتر از این بگیرم، دیگر اصلاً چیزی از تو نمی‌ماند. بعضی‌ها می‌گویند که خدا ما را نمی‌گیرد، پس چه جوری بگیرد دیگر؟ به وضعیت نگاه کن، چرا؟ برای این که جان ما به چیزی لِرزان می‌شود که نباید لِرزان بشود. توجه می‌کنید؟ هم‌هویت می‌شویم، جان ما برای چیزهای مادی لِرزان می‌شود، همانیدگی‌ها از بین می‌رود و ما وصل می‌شویم، جان ما لِرزان می‌شود که این ارتباط منفصل نشود، قطع نشود. دارد این را می‌گوید.

## پس بدانند که خطایی رفته است که سمنزارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

اگر کسی سهمیه بگیرد از خدا، شادی بی‌سبب و آرامش بی‌سبب، سهمیه کم بشود، جانش لِرزان می‌شود، می‌فهمد که خطا کرده است. خطا همیشه آوردن یک چیز بیرونی به مرکز است، همین، ما دیگر خطا نداریم. آن منبع همه فسادها است که انسان با عینکِ خدا نمی‌بیند، عینک همانیدگی می‌بیند. بنابراین گلزارِ رضا، یعنی شروع هر فکر و هر عملی با رضا و پذیرش، آشفته شده است. نگاه کن، ببین مولانا چی می‌گوید؟ می‌گوید این لحظه شما باید رضا و شکر و پذیرش داشته باشی، نداری؟ خدا به تو نمی‌تواند کمک کند.

چندتا یعنی دوتا رباعی داریم، می‌گوید:

## گوئیکه به تن دور و به دل با یارم زنهار میندار که من دل دارم

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۲۹۹)

امروز ایباتی هم می‌خوانیم که یک من‌ذهنی ادعا می‌کند که من درواقع وصل به خدا هستم. می‌گوید من از من‌ذهنیم جدا شده‌ام و با دلم، با یار هستم یعنی با خدا هستم، اصلاً فکر نکن من دل دارم، دل مادی دارم.

## گر نقش خیال خود ببینی روزی فریاد کنی که من ز خود بیزارم

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۲۹۹)

یک‌روزی انسان اگر تمرین معنوی درستی بکند، فضا را باز می‌کند، تسلیم می‌شود، من‌ذهنیش را می‌بیند و این نقش خیال است. نقش خیال یعنی من‌ذهنی، همان چیزی که از همانیدگی‌ها به‌وجود می‌آید، یک روزی ببینی، یک‌دفعه فریاد می‌کنی: «من این من‌ذهنی را داشتم نمی‌دانستم؟ عجب آدمی بودم! گفتم ندارم. من از خودم بیزار شدم، من از این من‌ذهنی بیزارم.» یعنی این‌قدر من‌ذهنی را در آغوش نمی‌گیری به‌عنوان معنویت و خدای خودت، بعد هم بگویی من‌ذهنی ندارم، با خدا یکی هستیم. ولی یک روزی اگر با مولانا پیش بروی من‌ذهنی‌مان را می‌بینیم مولانا می‌گوید:

## صوفی آن صورت مپندار ای عزیز همچو طفلان تاکی از جوز و مویز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹)

صوفی حضور ماست، آن صورت من‌ذهنی نیست، آن چیزی که از فکر می‌سازیم به‌نام من‌ذهنی آن صوفی نیست. ولو صوفی معنوی باشد، مذهبی باشد، مانند بچه‌ها، طفلان که علاقه به گردو و کشمش دارند، گردو و کشمش انواع و اقسام همانیدگی‌هاست، خودت را می‌گویی صوفی مپندار برای این‌که هنوز من‌ذهنی داری چرا؟ برای این‌که علاقه‌مند به گردو و مویز هستی.

## جسم ما جوز و مویز است ای پسر گر تو مردی، زین دو چیز اندر گذر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۰)

پس همانیدگی‌های ما همان گردو و کشمش هستند ای پسر، اگر انسان هستی، اگر تو مردی، از جوز و مویز بگذر، از همانیدگی‌ها بگذر.

## ور تو اندر نگذری، اکرام حق بگذراند مرتورا از نه طبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱)

می‌گوید اگر تو نگذری لطف حق، بخشش حق، خدا تو را از این نه طبَق، که هر نه طبَق مادی هست و بعد از آن خداست خواهد گذراند، یعنی تو را با خودش یکی خواهد کرد، منتها از طریق درد. امروز خواهیم دید باز هم که، این دردهای ما باز هم لطف خداست، تا ما بفهمیم که ما راه را غلط می‌رویم،

## بشنو اکنون صورت افسانه را لیک هین از که جدا کن دانه را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲)

گرچه که مولانا راجع به قصه صحبت می‌کند، می‌گوید صورت افسانه خودت هم بشنو، بشنو اکنون صورت افسانه را، آن چیزی را که ذهن درست کرده صورت افسانه است، اما می‌توانی که از این کاهِ ذهن، دانه حضور را و اصلت را جدا کنی، صورت افسانه را بشنو، ولی خودِ اصلیات را از کاه جدا کن.

## تا رهبر تو طبع بدآموز بود بخت تو مپندار که پیروز بود

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۶۰۷)

این رباعی ۶۰۷ است، می‌گوید که تا زمانی که رهبر تو من‌ذهنی توست طبع یعنی من‌ذهنی، بدآموز یعنی هم بد یاد گرفته، هم بد یاد می‌دهد؛ تا زمانی که این من‌ذهنی ما را هدایت می‌کند، فکر نکن که بخت تو بیدار و پیروز خواهد شد. یعنی موفق نخواهی شد، نه در راه معنوی و خوشبختی معنوی، نه مادی.

## تو خفته به صبح و شب عمرت کوتاه ترسم که چو بیدار شوی روز بود

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۶۰۷)

می‌گوید صبح است، توجه کنید می‌گوید، مولانا می‌گوید این لحظه صبح است، هر لحظه بین ثانیه صفر تا مرگ برای ما می‌تواند صبح باشد ولی انسان در خواب ذهن است، در خواب همانندگی است، این لحظه ما توانایی انتخاب داریم که با عدم بینیم وصل بشویم به خدا، با هم‌هویت‌شدگی ببینیم وصل بشویم به دنیا و شیطان. ولی ما با همانندگی می‌بینیم، می‌خواهیم، و ما می‌خواهیم؛ هر صبحی را به بطالت می‌گذرانیم بیدار نمی‌شویم و شب عمر هم و طول زندگی ما هم کوتاه می‌گوید: می‌ترسم وقتی بیدار می‌شوی، روز بشود، یعنی موقع مرگ بیدار بشوی، وقتی من‌ذهنی فرو ریخت بیدار بشوی. ولی توجه کنید اگر ما هشیارانه و فعالانه مخصوصاً موقعی که جوان هستیم زنده نشویم به زندگی، زیاد موفق نشدیم، حالا آن‌هایی که زنده نشدند موقع پیری هم اشکالی ندارد، ولی دیگر نباید بگذاریم به لحظه مرگ، که من‌ذهنی فرو بریزد. ما متوجه بشویم که ما از جنس خدا بودیم، و ندیدیم.

برای همین این قصه‌ای که قبلاً خواندیم وارد است که در جایی که، امروز مولانا گفت که کان وجود دارد و مکان وجود دارد که او آن جاست، خدا در ذهن نیست، خارج از ذهن است، همین که از ذهن بیرون برویم، با خدا یکی هستیم و آن جا

معدن اوست، ولی ما در ذهن یک دکان باز کردیم. قبلاً گفت ما پاره‌دوزی می‌کنیم، تکه‌های ذهنی را می‌دوزیم به هم، این من‌ذهنی مثل یک دلق می‌ماند. یک تکه‌اش پاره می‌شود، ما یک چیزی آن‌جا می‌دوزیم، یک چیزی از دست می‌دهیم به جایش یک چیزی می‌گذاریم، برای همین می‌گوید:

## پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان زیر این دکان تو مدفون دوکان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

یعنی زیر این دکان ذهنی که ما باز کردیم، همانندگی می‌فروشیم به مردم، معادل خرد و عشق وجود دارد، ذهن ساده و وصل شدن به خدا وجود دارد، عشق و خرد.

## هست این دکان کرای، زود باش تیشه بستان و تکش را می تراش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

این دکانی که ما اجاره کردیم به‌عنوان هشیاری، توجه کنید، ما از آن‌جا می‌آئیم یک دکان اجاره می‌کنیم به نام ذهن، یک مدتی این‌جا هستیم. حالا زیاد دکان‌داری نباید بکنیم در دکان همانندگی‌ها را گذاشتیم می‌فروشیم. به ما می‌گوید که این دکان کرایه‌ای است، از خدا اجاره کردی تا مرگ در اختیارت است. زودباش و یک تیشه بگیر و ته دکان را بتراش یعنی زیر فکرها؛ در زیر فکرهایت معدن هست، او هست.

## عاقبت این خانه خود ویران شود گنج از زیرش یقین عریان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳)

موقع مردن این خانه ویران می‌شود، ذهن‌های ما متلاشی می‌شود و هوشیاری می‌آید بیرون، اما آن فایده ندارد دیگر. گنج از زیرش یقین عریان می‌شود، کسی سؤال نکند که آن موقع چه می‌شود، ببینید مولانا می‌گوید که، فرصت هست تا آن موقع، ما کار کنیم روی خودمان، اگر شما نمی‌خواهید کار کنید؛ تا آن موقع ببینید چه می‌شود، و الان بقیه‌اش را گوش کنید،

## ليک آن تو نباشد، زآنکه روح مزد ویران کردنستش آن فتوح

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۴)



فُتوح یعنی گشایش، این جایزه، یعنی حضور، زنده شدن به خدا موقعی به ما داده می‌شود که هشیارانه ما من‌ذهنی را ویران کنیم، آمدیم من‌ذهنی را درست کردیم. انسان باید هشیارانه و فعالانه، امروز گفت مثل چرخ چاه باید زاری کنی و آب را بیاوری بیرون و غیر از بندگی و اعتذار، تضرع، در این جا چیزی اعتبار ندارد، مقاومت و قضاوت و ستیزه و منم منم کردن، این‌ها فایده ندارد. و می‌گوید که اگر خودش ویران بشود موقع مرگ، این جایزه به تو نمی‌رسد، این گشایش به تو نمی‌رسد.

## چون نکرد آن کار مُزدش هست لا

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵)

می‌گوید که اگر کسی فعالانه و هشیارانه من‌ذهنی‌اش را خراب نکند مزدی می‌گیرد یعنی به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود؟ می‌گوید: نه لا برای اینکه انسان غیر از آن چیزی که برایش کار کرده چیز دیگری گیرش نمی‌آید. این آیهی قرآن است که قانون جبران را نشان می‌دهد.

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»

«و اینک برای انسان جز آنچه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره‌ای نیست»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹)

خیلی از ما به غلط فکر می‌کنیم که هست، برای همین سعی و تلاش نمی‌کنیم. این آیه و قانون جبران هم در جهان مادی اعتبار دارد و هم در جهان معنوی، در جهان مادی که شما بهتر از من می‌دانید، اما در جهان معنوی باید امروز گفت: زیر این دکان کان است. در بیت آخر غزل گفت: اگر من دلم نلرزد به اینک من باید وصل بشوم مرکز را عدم کنم نگه دارم، آن مکان یعنی فضای یکتایی و معدن به من نخواهد رسید. در این راه تلاش لازم است، قانون جبران. بله این ابیات هم؛ من دارم علل عدم موفقیت را امروز چندتایش را توضیح می‌دهم، دیدید که تا حالا یکی یکی توضیح دادم تقلید از جمع، شک، مقایسه، مقاومت، قضاوت، میل به همانیدن، خاموش نکردن ذهن، عدم نکردن مرکز، ولی انتظار داشتن و خیلی چیزهای دیگر را هم گفتیم.

الان راجع به قانون جبران صحبت کردیم که شما اگر تلاش نکنید مزد معنوی نخواهید گرفت، این ابیات مهم هستند. اول همه دکان داری می‌کنند، همانیدگی‌هایشان را می‌فروشند، بعداً از این کار باید دست بردارند و ته دکان را، همین ذهن را بتراشند به کان برسند. اگر زود این کار را نکنند وقت تمام می‌شود می‌میرند، موقع مردن به آنها جایزه داده می‌شود، این

گشایش داده می‌شود؟ نه در واقع یواش یواش این فضا باید هشیارانه باز بشود توجه کنید ما نمی‌توانیم آن‌هایی که سوال می‌کنند من جوابش را نمی‌دانم، ولی مولانا دارد اینطوری می‌گوید. می‌گوید شما ریزه ریزه این فضا را باز می‌کنید بی‌نهایت می‌کنید پس از یک مدتی خودبه‌خود باز می‌شود. اولش سخت است. اگر یک نفر وقتش را تلف نکند به مکاتبِ ذهنی توجه نکند، فقط به این برنامه گوش کند مولانا را بخواند زودی به آنجا می‌رسد.

ولی یکی از موانع هم چندتا چیز را با هم خواندن است. شما به این برنامه گوش می‌کنید چهارتا چیز دیگر را هم گوش می‌کنید این‌ها به همدیگر به لحاظ ذهنی رقابت می‌کنند، گیج می‌شود انسان شما به‌همین مولانا توجه کنید که بسیار کامل است مولانا کامل است.

همین ابیاتی که امروز خواندیم همین‌ها خیلی چیزها را باز می‌کنند. پس یکی از موانع کار نکردن است، مجانی خواستن است. و امروز گفت جو جوی یعنی ریزه ریزه باید جمع بشوی از این اشتباه. اشتباه همانیدن است. بگویید همانیده شدم، فهمیدیم کاری با دیگران نداشته باشم عمل واهمانش روی خودم انجام بدهم، خودم، خودم. من باید آزاد بشوم نه همسر من پدر مادرم نه بچه‌ام من با کسی کاری ندارم.

و من می‌دانم اگر از دیگران کمک بگیرم ممکن است دچار مسجد ضرار بشوم و از جمع‌های معنوی اگر معنوی واقعی باشند می‌شود کمک گرفت. امروزه اتفاقاً شما کمک‌های خوبی دارید یارانی دارید که پیغام عالی می‌دهند شما می‌خوانید این‌ها را، در تلویزیون پخش می‌کنیم، خودتان هم به این برنامه گوش می‌کنید، مولانا را می‌خوانید، ابیانش را می‌خوانید تکرار می‌کنید و خودتان روی خودتان کار می‌کنید، این کار خیلی درست است و زحمت می‌کشید. و این آیه قرآن و همینطور شعر مولانا که می‌گوید: «چون نکرد آن کار»، یعنی اگر هوشیارانه یواش یواش فضا را باز نکرد مزدش است؟ مزدی می‌گیرد؟ نه. بعد استدلال می‌کند با این آیه

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»

«و اینک برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره‌ای] نیست»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹)

## تا نجوشیم، ازین خُنب جهان برناییم کی حریف لب آن ساغر پیمانہ شویم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۹)

تا یواش یواش نجوشیم و از این خم همانیدگی‌ها بالا نیاییم، جوشیدن یعنی فعالیت و درد هشیارانه. وقتی شما مرکزتان را عدم می‌کنید می‌جوشید. سره را از ناسره تشخیص می‌دهید، دید دارید، تشخیص دارید، شناسایی دارید، می‌جوشید از خُنب همانیدگی‌ها بالا می‌آیید. اگر نجوشید و از این خُنب همانیدگی‌ها بالا نیایید در این صورت همدم آن لب آن ساغر خدایی نخواهد شد. شادی بی‌سبب، آرامش بی‌سبب و خرد خدایی را نخواهید یافت.

## سخن راست تو از مردم دیوانه شنو

### تا نمیریم، مپندار که مردانه شویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۹)

مردم دیوانه کسانی هستند که همانیده نیستند، چون معمولاً بنظر مردم جهان هر کسی بر حسب این همانیدگی‌ها می‌بیند و حرف می‌زند. یک کسی نشسته می‌گوید آدم پولش را باید اینطوری زیاد کند آدم فلان مقام را اینطوری می‌رسد همه‌اش راجع به زیاد کردن جهان صحبت می‌کند می‌گویند این خیلی خردمند است آقا. این دیوانه نیست، دیوانه کسی است که مرکزش عدم است.

سخن راست را او می‌گوید، سخن راست را باید از جوانمردان کسانی که مرکزشان عدم شده فضای درونشان بی‌نهایت شده باید شنید. آن‌ها چه می‌گویند؟ می‌گویند تا به من ذهنی نمیریم اصلاً تصورش را هم نکن که ما مردانه می‌شویم یعنی انسان‌گونه می‌شویم. تا زمانی که من ذهنی هست ما شبیه انسان نخواهیم شد. انسانی که زندگی در نظر دارد، انسانی که به بی‌نهایت او زنده است، انسانی که در این لحظه زندگی می‌کند، انسانی که خدا از طریق او حرف می‌زند. چون زبان حق نگشتی گوش باش.

## انصتوا را گوش کن، خاموش باش

### چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس انسان می‌تواند زبان حق شود اگر گوش بدهد. باید نسبت به من ذهنی بمیریم تا انسان‌گونه بشویم. بله. می‌گوید که:

## گور خوشتر از چین دل مر تو را

### آخراز گور دل خود برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۲)

می‌گوید قبر بهتر از این دل هم‌هویت شده است، سرانجام این‌همه چیز شنیدی از این من ذهنی مثل قبر بالاتر بیا.

## زنده‌ای و زنده‌زاد ای شوخ و شنگ دم نمی‌گیرد تو را زین گور تنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۳)

می‌گوید تو لطیف و زیبا هستی، امتداد خدا هستی، هم زنده‌ای هم از زنده زاده شدی، ای شاد، این انسان است دیگر، ای زیبا، ای شیرین‌رفتار، ای شیرین، ای که ذاتش شادی است، تو از این من‌ذهنی که تنگ است دلت نمی‌گیرد.

## یوسف وقتی و خورشید سما زین چه و زندان برآ و رونما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۴)

همه‌ی ما یوسف این زمان هستیم و خورشید آسمان هستیم، یعنی این فضای درون ما بی‌نهایت می‌شود، و ما هم مثل خورشید شروع می‌کنیم به نور زندگی را انداختن، برکت زندگی را پخش کردن، و همه‌مان این قوه را داریم، باید به عمل بیاوریم. از این جهان هم‌هویت‌شدگی‌ها که زندان ما است بالا بیا و رویت را نشان بده، روی اصلی، امروز می‌گفت از فضای دل طلوع کن نه از فضای ذهن. هر موقع ما دیدیم که به صورت من‌ذهنی بالا می‌آییم یک‌چیزی را نشان بدهیم به مردم که من این هستم همان موقع باید فرونشینیم، همان باید «تریگر» کند فرونشستن ما را که یک‌چیزی از خودمان را به مردم می‌خواهیم ارائه کنیم یا پُر بدهیم یا مثلاً بگوییم ما اینطوری هستیم. آن بالا آمدن بر حسب من‌ذهنی است آن نباید باشد، اگر به صورت خورشید می‌خواهیم بیایم بالا واقعاً می‌آیید باید از درون طلوع کنید.

## یونس‌ات در بطن ماهی پخته شد مخلصش را نیست از تسبیح بُد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵)

این‌جا همان جا است که ماهی را به شما نشان دادم که انسان را می‌بلعد، یونس پیغمبری بود که می‌دانید ماهی بلعیدش و خیلی می‌خورد به این قصه، دوباره آن فیلم را که چند ثانیه پیش‌تر نیست نشان می‌دهم. بطن یعنی شکم؛ یعنی هوشیاری‌ات در شکم ماهی پخته شده، پخته شده دوتا معنی دارد، یعنی اینکه هر لحظه شما می‌توانید از من‌ذهنی بیاید پایین، بیرون، این ذهن را، ما را چی بلعید؟ ذهن. اصلاً هر هشیاری که وارد این جهان می‌شود، این ماهی ذهن می‌بلعد. پس یونس رفت به شکم ماهی و مولانا دارد تمثیل می‌زند، یونس رمز آزادی است که البته آزاد شد از شکم ماهی به وسیله تسبیح؛ تسبیح یعنی عبادت؛

پس انسان در شکم ماهی ذهن پخته شده، پخته شده یعنی هم به بلوغ رسیده می‌تواند آزاد بشود اگر بفهمد که نباید آن‌جا باشد، اگرچه موقع هضم شدنش، یعنی هضم می‌شود ناپدید می‌شود آن‌جا، مثل انسان‌هایی که در افسانه من‌ذهنی هشیاری‌شان می‌آید پایین، بی‌چاره می‌شوند، بدبخت می‌شوند، همین‌طوری هم می‌میرند، در افسانه می‌میرند. می‌گوید خلاصی یونس را یعنی شما را از شکم ماهی چاره‌ای نیست جز عبادت؛ تسبیح یعنی عبادت؛ حالا خلاصه‌اش این است انسان افتاده‌است در شکم ماهی ذهن اگر بخواهد خلاص بشود باید آن‌جا عبادت بکند.

سوال چی هست؟ سوال این است عبادت یعنی چی؟ شما به چی می‌گویید عبادت؟ که شما را از شکم ماهی آزاد بکند. بله این ماهی را دوباره نشان بدهم نگاه کنید.

### (نمایش فیلم)

این فیلم را ساخته‌اند نه برای این کار ولی من گرفتم استفاده کردم، درواقع یک کلیپ معنوی شده‌است. درست همین اتفاقی است که برای انسان می‌افتد، انسان که به‌صورت هشیاری می‌برد به این جهان، دارد شیرجه می‌رود به یک اقیانوس اشتباهی که آن‌جا یک ماهی منتظر است او را ببلعد؛ ببینید این تمثیل را مولانا هم زده است:

## گر نبودی او مُسَبِّحِ بطنِ نون حبس و زندانش بدی تا یُبَعَثُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۶)

یُبَعَثُونَ یعنی قیامت، مُسَبِّحِ یعنی تسبیح‌کننده، بطن یعنی شکم، نون یعنی ماهی.

یعنی اگر این یونس و همین‌طور ما در شکم ماهی عبادت نکنیم، تا قیامت آن تو باید بمانیم؛ پس انسان اگر در شکم ماهی ماهی ذهن اگر عبادت نکند، همه انسان‌ها؛ الآن هم انسان‌ها کجا هستند؟ شکم همین ماهی. اگر عبادت نکنند، می‌توانند بیایند بیرون؟ نه؛ تا قیامت در آن‌جا باید بمانند. الآن مولانا یک سؤال جالبی می‌کند که تسبیح چیست؟ یعنی عبادت چیست؟

## او به تسبیح از تن ماهی بچست چیست تسبیح؟ آیت روز الست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷)

می‌گوید: او به عبادت، به‌وسیله عبادت از تن این ماهی که الآن نشان دادم رها شد. سؤال می‌کند: عبادت چیست؟ شما هم از خودتان بکنید: عبادت چیست؟ می‌گوید: عبادت آن است که نشان روز الست را، تو الآن در این‌جا برای خودت تأمین کنی یعنی از جنس خدا بشوی، یعنی مرکزت را عدم کنی.

روز آلت خدا از ما پرسیده است: تو از جنس من هستی؟ ما گفتیم: بله؛ پس آیت روز آلت یعنی از جنس خدا بودن. می‌گوید: عبادت چیست؟ تنها عبادت این است که همه ما در شکم ماهی هستیم، تنها عبادت، تنها عملی که عبادت حساب می‌شود این است که این لحظه شما یک کاری کنید که از جنس آلت باشید، یعنی از جنس خدا باشید؛ هشیارانه باید باشد این کار، غیر هشیارانه نمی‌شود؛ نمی‌شود آدم گیج و منگ دیدن بر حسب همانیدگی‌ها بشود، یک دفعه از جنس آلت بشود. هر کسی بر حسب همانیدگی می‌بیند، از جنس آلت نمی‌تواند باشد. از جنس عدم باشد با عدم هم ببیند آن موقع آیت یا نشان روز آلت که از جنس خدا بودن است؛ نه تنها از جنس خدا بودن، با او صحبت کردن، حرف او را شنیدن. مرکز ما عدم است ما الهامات زندگی را می‌فهمیم، وقتی مرکز ما هم هویت شدگی‌هاست، حرف‌های من‌ذهنی را می‌فهمیم که آن را دیگر بلدیم، شما می‌دانید؛ مهم است این بیت:

## او به تسبیح از تن ماهی بجست چیست تسبیح؟ آیت روز آلت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۱۳۷)

یا بله گفتن به اتفاق این لحظه

## گر فراموش شد آن تسبیح جان بشنو این تسبیح‌های ماهیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۱۳۸)

می‌گوید آن تسبیح جان اگر فراموش شده است؛ تسبیح جان یعنی از جنس آلت شدن؛ ما تسبیحات مادی داریم، می‌گوید تسبیح‌های ماهیان دیگر را بشنو، تسبیح‌های ماهیانی مثل مولانا را بشنو. توجه کنید ما را هم به ماهی تشبیه می‌کند، دو جور تمثیل می‌زند یک ماهی این جهان ما را بلعیده است، یک ماهی دیگری که وقتی ما از جنس حضور می‌شویم؛ ماهی می‌شویم در اقیانوس یکتایی.

## هر که دید الله را، اللهی است هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹)

می‌گوید که هر کسی خدا را ببیند یعنی هر کسی در این لحظه به اتفاق این لحظه بگوید بله و از جنس خدا بشود و خدا را ببیند، او خداگونه است. هر کسی آن بحر یکتایی را ببیند ماهی آن است؛ ماهی حضور، ماهی یکتایی. نمی‌شود آدم در من‌ذهنی باشد، عبادت هم بکند.

## این جهان دریاست و تن ماهی و روح یونس محجوب از نور صبح

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۱۴۰)

می‌گویند این جهان دریا است و تن ماهی است، آن ماهی که بلعید، آن تن بود، من ذهنی بود. ببینید ما هشیاری هستیم، آن فیلم جالب است برای این که می‌بینید تا می‌آید پایین یک ماهی آن را می‌بلعد، ما پس از چند وقت که شروع می‌کنیم به همانیدن، یک ماهی درست می‌کنیم که هشیاری ما را می‌بلعد، ما را به عنوان هشیاری می‌بلعد، هشیاری از توی این ماهی چه جویری بیرون می‌آید؟ می‌گوید: با تسبیح. تسبیح واقعی چیست؟ آیت روز آلت؛ یعنی از جنس خدا شدن. چه جویری از جنس خدا می‌شویم؟ بله می‌گوییم به اتفاق این لحظه و صبر می‌کنیم. این جهان دریاست، تن ماهی ست و روح همان یونس است که بلعیده شد که از نور صبح محجوب است، نور صبح را نمی‌بیند، خوب اگر نور صبح را می‌دید بلعیده نمی‌شد.

حالا این داستان را هم می‌گوییم که انسان پدر و مادرش عشقی باشد واقعاً، نور صبح دارد، یعنی کسی که در یک خانواده عشقی بزرگ می‌شود او را به زندگی زنده نگه می‌دارند، در ضمن هم‌هویت هم می‌کنند. ببینید این کار حساسی است، این طوری که ما بی توجه زندگی می‌کنیم و بچه بزرگ می‌کنیم، این شرایط برآورده نمی‌شود. یعنی یک موقعی است که بچه دائماً متوجه می‌شود که صبح است و محجوب نیست از نور صبح، یک موقعی هم هست مثل ما می‌شود، می‌افتد در شب؛ شب تاریک. حالا کار ما از آن مراحل گذشته که همیشه صبح باشیم ما باید کوشش کنیم با عبادت که تسبیح روز آلت است، الآن هم بعد از این خواهیم گفت که صبر هست

\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\*

مولانا در ابیات قبل (این جهان دریاست و تن ماهی و روح / یونس محبوب از نور صَبوح (مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۱۴۰)) توضیح داد که هرانسانی به وسیله ماهی هشیاری جسمی بلعیده می شود، و این هشیاری را به یونس که رمز آزادی است تشبیه کرد. و یونس از نور صبح گاهی که نور بیداری است و زنده شدن به آن نور است و برای اولین بار آگاه شدن به آن نور است، پس از خواب ذهن، می گوید: پوشیده است، محجوب است. و در ابیات قبل اگر توجه کردید،

(او به تسبیح از تن ماهی بچست / چیست تسبیح؟ آیت روز آلت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷))

می گوید که، او، یعنی انسانی که به وسیله ماهی بلعیده شده، فقط به تسبیح است که، به عبادت است که، از تن ماهی یعنی من ذهنی می رهد. و سؤال کرد این عبادت چیست؟ واقعاً به این سؤال شما هم باید جواب بدهید. و خودش جواب داد که این نشان روز آلت است. یعنی هر کسی که این لحظه از جنس خدا می شود، با فضاگشایی، با آوردن عدم به مرکز، این آدم عبادت می کند و غیر از این اگر کاری بکند که مرکزش عدم نباشد، عبادت محسوب نمی شود. و توضیح داد که،

(هر که دید الله را، اللهی است / هر که دید آن بحر را، آن ماهی است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹))

هر که الله را ببیند اللهی است. پس آنهایی که مرکزشان را هم هویت شدگی نگه می دارند و الله را نمی بینند و برای دیدن الله باید با او یکی شد، عبادت نمی کنند. هر کسی بحر یکتایی را ببیند آن را می گوئیم ماهی حضور. ماهی را گفتیم در دو معنا به کار برد، یکی ماهی ای که یونس را بلعیده، یکی دیگر ماهی ای است که انسان بعد از آزاد شدن در دریای یکتایی شنا می کند، (این جهان دریاست و تن، ماهی و روح / یونس محبوب از نور صَبوح (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۰)) و توضیح بیشتری می دهد که،

## گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید ورنه در وی هضم گشت و ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱)

این بیت مهم است. داریم راجع به موانعی که در سر راه ما است صحبت می کنیم. وقتی که از جهان برمی گردیم، و عینک های همانیدگی را به چشم مان می زنیم در حالی که قصد داریم به سوی خدا برویم، این اتفاق نمی افتد برای این که با عینک همانیدگی، با هشیاری جسمی ما الله را می گوید غلط می بینیم. می گوید انسان اگر مسَبِّح بشود، یعنی تسبیح گوینده بشود، تسبیح را گفته چه است، هر لحظه باید از آلت آگاه باشد، یا مرکزش عدم باشد، از آن ماهی که ما را بلعیده است رهید. وگرنه آن ماهی که امروز هم من نشان دادم، ماهی هشیاری جسمی، انسان را می خورد و هضم



می‌کند، انسان ناپدید می‌شود. و این ناپدید شدن در واقع یکی شدن با من‌ذهنی و غرق شدن در افسانه‌ی آن، بالاخره مردن است. بعد می‌گوید:

## ماهیانِ جان، در این دریا پُرند تو نمی‌بینی به گِردت می‌پُرند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

ماهیانِ جان مثل مولانا که به حضور زنده‌اند، در این دریا پر هستند، چون تو با عینک همانیدگی‌ها می‌بینی نمی‌بینی ولی آنها به گِردِ تو دارند حرکت می‌کنند. بزرگان ما از این جنس بوده‌اند. و البته این سؤال هنوز جواب باید داده بشود به‌وسیله‌ی تک‌تک شما که تسبیح چی است برای من؟ آیا این تمرین معنوی که می‌کنم همان تسبیحی است، همین عبادتی است که مولانا اشاره می‌کند که آیتِ روز آلت است؟ یا نه، من کارهایی که می‌کنم به‌عنوان عبادت، من را از من‌ذهنی خارج نمی‌کند؟ این سؤال را باید شما از خودتان بپرسید و جوابش را هم خودتان بدهید. سؤال تأمل‌برانگیزی است، یکی از سؤالات اساسی است.

همین‌طور مسجدِ ضِرار هم توی کار است که آیا آن چیزی که من می‌کنم و عادت کردم و احترام می‌گذارم، ارزش تسبیح یا معنوی هم دارد یا ندارد؟ این را باید شما جواب بدهید، کار سختی است. این‌که یک کارهایی ما می‌کنیم منتها با من‌ذهنی، این آیا عبادت محسوب می‌شود یا نمی‌شود؟ این‌ها را باید شما فکر کنید روی آن. می‌گوید: ماهیانِ جان خودشان را بر شما می‌زنند،

## بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)

ماهیان حضور در اطراف ما مولانا معتقد است که هستند و مرتب از اطراف ما رد می‌شوند و زندگی ما را به ارتعاش درمی‌آورند. خودشان را به شما می‌زنند، یعنی به‌صورت زندگی می‌زنند، نه این‌که وقتی رد می‌شوند از ما، خودشان را به ما، جسم‌شان را به ما می‌مالند، نه. انسان‌هایی که به حضور زنده‌اند و از پهلوی ما رد می‌شوند زندگی را در ما به ارتعاش درمی‌آورند. هسته‌ی مرکزی ما را که از جنس خدا است و زندگی است، آن را به حرکت درمی‌آورند. می‌گوید مواظب باش که این‌ها هستند و وقتی به ارتعاش درمی‌آیی متوجه بشوی. و یکی از آن‌ها مولانا است، می‌بینید که وقتی ابیاتش را می‌خوانیم ما به‌صورت زندگی به ارتعاش درمی‌آییم.

## ماهیان را گر نمی بینی پدید گوش تو تسبیحشان آخر شنید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۴)

می گوید، اگر ماهیان را آشکار نمی بینی، گوش تو عبادتشان را بالاخره شنیده است؛ همین کار است که داریم می کنیم. اگر به زندگی که مولانا زنده بوده ما نمی شویم حداقل متوجه هستیم که چه جوری اینها عبادت کرده اند، چی گفته اند، موقع راز و نیاز چه گفته اند. آیا راز و نیازهای مولانا ما را از ذهن آزاد می کند یا نمی کند؟ حتماً می کند.

## صبر کردن، جان تسبیحات توست صبر کن، کان است تسبیح درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

می گوید صبر کردن، جان یا هسته‌ی مرکزی عبادات تو است. اگر در عبادتی صبر نباشد اصلاً آن عبادت نیست. و صبر کجا به کار می رود؟ وقتی که شما مرکزتان را عدم کردید و فضا را گشودید در اطراف یک اتّفاقی، می خواهید اتّفاق را بپذیرید ولی شرطی شدگی‌های ذهن، شما را فشار می آورد که فضا را ببندید و واکنش نشان بدهید. به نظر می آید این که ما فضا را بگشاییم و واکنش نشان ندهیم با وجود این که ذهن به ما فشار می آورد و فضا را گشوده شده نگه داریم به طوری که مرکز ما عدم بشود، در این حالت زندگی با کن فکانش روی ما کار کند، این عبادت است. غیر از این عبادت که ما نداریم دیگر.

## صبر کردن، جان تسبیحات توست صبر کن، کان است تسبیح درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

صبر بکن که آن است تسبیح درست.

## هیچ تسبیحی ندارد آن درج صبر کن، الصبر مفتاح الفرج

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

هیچ عبادتی این مرتبه را ندارد. تو صبر کن برای این که این صبر است که کلید رستگاری است، کلید فغل من ذهنی توست. بله.

## صبر چون پول صراط آن سو بهشت هست با هر خوب، يك لای زشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)

و در این بیت می‌بینید که صبر را به پل صراط تشبیه کرده است. پل صراط پلی است که روی جهنم کشیده شده است، بسیار باریک است، چرا که در این لحظه ما فضا را باز می‌کنیم روی پل می‌آییم و این تعادل ممکن است به هم بخورد، این تعادل دینامیک است یعنی پویا است. امروز گفتیم که ذهن فضای شرطی شده است و ما در ماهی ذهن زندانی هستیم. هر لحظه این ماهی به ما می‌گوید چه جوری عمل کن، یعنی هر لحظه شرطی‌شدگی‌های ذهن به ما می‌گوید چه جوری عمل کن، حالا شما زیر فشار شرطی‌شدگی‌های ذهن که یادگیری آنها اتوماتیک شده اصلاً لزومی ندارد ما فکر کنیم، هر عمل شرطی‌شدگی فکر ندارد.

شما راجع به مثلاً چیزهای مختلف فکر می‌کنید، وقتی به پیچ‌ها می‌رسید موقع رانندگی، می‌پیچید، حواستان نیست ولی می‌پیچید، برای این که شرطی شدید. توجه می‌کنید؟ و می‌گوید که، ما شرطی شدیم فضا را ببندیم. ما مثل یک آدم آهنی اتوماتیک دائماً واکنش نشان می‌دهیم. هر کسی که این لحظه آگاه بشود و فضا را باز کند و عدم را بیاورد و بخواهد از آن شرطی‌شدگی‌ها بیرون برود، این کار سختی است. می‌گوید تنها عبادت این است. صبر مثل پل صراط است. برای این که این پل خیلی نازک است، با مختصر تکان آدم می‌افتد توی جهنم. جهنم کجاست؟ یعنی همین ذهن.

شما باید این قدر روی این پل بمانی که خدا به تو کمک کند این همانیدگی‌ها از بین برود. و افتادن از روی این پل، توی جهنم خیلی ساده است. برای همین هست که می‌گوید، هر لحظه باید لالا کنی. می‌گوید با هر زیارویی یک لای زشت هست، لای زشت هست، تمثیلش است، که گفتیم قدیم دخترها را با لاله می‌فرستادند بیرون و پسرها اذیت نکنند و پسرها دختر را می‌خواستند و لاله را نمی‌خواستند؛ این تمثیل را زده است.

ولی، دارد می‌گوید که انسان به عنوان من ذهنی دوست ندارد که؛ لا، لا، لا؛ این لحظه یک بینشی با عینک ذهنی می‌آید و انسان این بینش خودش را لا کند بگوید این درست نیست من این نیستم. ذهن این لحظه نشان می‌دهد شما جسم هستید به ذهن می‌گویید لا، یعنی نه، لحظه بعد هم نه، لحظه بعد هم نه. بنابراین این لالا خیلی زشت است. چرا؟ ما حاضر نیستیم بگوییم، ما توانش را نداریم. ذهن می‌کشد و این صبر می‌خواهد. صبر تلخ است، سخت است. سخت است که به هر چیزی که تا حالا ما بودیم آن، بگوییم نه من تو نیستم. این همان لاله است دیگر. شما می‌گویید که من تا حالا این‌ها را خدای خودم می‌دانستم شما خدا نیستید. !! ما تا حالا خدا بودیم چطور نیستیم؟

هر چیزی که قدرت این را پیدا کرده است عینک دید هشیاری ما بشود، برای ما خدایی می‌کند. یعنی این دیکتاتوری را دارد می‌گوید که باید با این عینک ببیند. درست مثل این که آدم برود بیرون، یک کسی ایستاده آنجا می‌گوید این عینک را بزن چشمت برو وگرنه نمی‌توانی بروی. این من‌ذهنی است.

پس بنابراین هر لحظه من‌ذهنی می‌گوید تو یک جنبه من هستی. ما می‌گوییم نه، لا، من تو نیستم. این جنبه تو نیستم. می‌گوید!! نیستی، از طریق شرطی‌شدگی فضا را جمع می‌کند و شما نه، با قدرت کُن فکان و حضور و صبر این فضا را گشوده نگه می‌دارید تا زندگی به شما کمک کند، این است که عبادت است. اگر شما لحظه‌ای پیدا کردید که خدا بتواند به شما کمک کند آن عبادت محسوب می‌شود وگرنه عبادت نیست.

برای همین می‌گوید: صبر چون پُل صراط آن سو، بهشت. پل نازکی روی جهنم کشیده شده است، آدم روی آن پل می‌آید می‌خواهد فضا را باز کند، تسلیم شده است روی پل، تسلیم ما را می‌برد روی آن پل، جمع کردن فضا می‌اندازد توی جهنم، یعنی ذهن. دوباره ما می‌آییم پل با فضاگشایی. با بستن فضا می‌افتیم آن توی. دوباره می‌آییم. همین است که می‌گفت گردیدن؛ من این چالش را می‌پذیرم.

یک عده‌ای جبر مَنبلان، تنبلان، را دارند، می‌گویند ما حالش را نداریم. حالش را ندارید؟ از ذهن نمی‌توانید خارج شوید. برای همین عرض می‌کنم که باید یک نفر تعیین کند که چه چیزی عبادت است. این عبادت من را از من‌ذهنی رها می‌کند به خدا پیوند می‌دهد مجدداً یا نه؟ اگر می‌دهد چرا می‌دهد؟ اگر نمی‌دهد چرا نمی‌دهد؟ این کار چه فایده دارد برای من؟ پس لالای زشت، یعنی هر لحظه ما می‌گوییم لا، یعنی من تو نیستم. یعنی ما به هر چیزی، که می‌گوید که در این جهان؛ دیدی آن ماهی ما را بلعیده است؛ هر چیزی در این جهان این قدرت را پیدا کرده که بکشد ما را به خودش و مرکز ما قرار بگیرد بگوییم برو کنار. پس راندن چیزها به حاشیه کار سختی است. و پایین می‌گوید این کار مَحْنَث نیست. کار مرد است، یعنی انسان واقعی است.

## تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست

### زانکه لالا را ز شاهد، فصل نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸)

در آن تمثیل لاله و دختر خانم خوشگل، آقا پسری که دنبال دختر است، می‌گوید که، آن آقا پسر نمی‌تواند با لاله جنگ بکند. برای این که به لاله گفتند که باید بچسبی به دختر. در زندگی ما هم همین‌طور است. در زندگی ما نمی‌توانید بگویید که من این لحظه لا نمی‌توانم بکنم. یعنی به چیزی که مرکز من می‌خواهد قرار بگیرد من باید بگویم لا ولی از لا

خوشم نمی آید، بگذار مرکزم بگیرد، من حوصله ندارم؛ مرکزم بشو، تو هم مرکزم بشو، آن هم مرکزم بشود، انسان‌های دیگر هم مرکزم بشوند، با همه چیز هم‌هویت هستیم، مرکزم بشوند، من دیگر حال و حوصله ندارم؛ نمی‌شود این. تا از این لا کردن که می‌گویید: نه، من تو نیستم. لا یعنی چی؟ یعنی شما به یک جسم بیرونی می‌گویید من تو نیستم، می‌خواهی از بین برو می‌خواهی بمان، اصلاً مهم نیست، مرکز من عدم است.

تا ز لا می‌گریزی، وصل نیست. پس همیشه ما باید، لا لا لا لا هر لحظه، تو نیستم، تو نیستم، تو نیستم، و با آغوش باز. مثل آن آقا پسر، می‌خواهد با دختره دوست بشود اول باید به لاله بگوید که حال شما خوب است؟ احترام بگذارد، شاید یک جایزه بخرد برایش، چیزی بخرد، کادو بخرد. برای این که لا لا ول نمی‌کند شاهد را. شاهد کی است؟ شاهد اصل ما است. بله. من ذهنی را باید لا به آن یاد داد، چسبیده است به آن. تا زمانی که به آن بگویی لا نکنی نمی‌شود.

## تو چه دانی ذوق صبر ای شیشه‌دل؟

### خاصه صبر از بهر آن نقش چگل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۹)

دارد همین انسان‌های زودرنج را می‌گوید. انسان‌هایی که من ذهنی دارند، زود می‌رنجد، شیشه‌دل. ذوق صبر را از کجا می‌دانی تو؟ نمی‌دانی یعنی. مخصوصاً صبوری که برای حضور باشد، یعنی زنده شدن به خدا باشد. نقش چگل اصل ما است. کسی که من ذهنی دارد و تنبل هم است، قدرتی هم ندارد و نمی‌خواهد هم، فقط بلد است زود برنجد. هر کسی تماس پیدا کرد با همانیدگی‌هایش، می‌رنجد، هنرش این است. شیشه‌دل است. مخصوصاً صبر برای زنده شدن به اصل خود یا خدائیت خود یا جنس خدا شدن. صبر شاید برای چیزهای مادی تو بتوانی بکنی؛ دو روز صبر کن من این را می‌دهم به شما، این جواهری که می‌خواهید برایتان می‌خرم، حالا دو روز صبر می‌کند. ولی چون نمی‌شناسد آن نقش چگل را، چگل سرزمینی است که زیباییانش مشهور بودند. بله، نقش چگل یعنی زیباروی چگلی که منظور اصل ما است.

## مرد را ذوق غزا و کَر و فر

### مر مَخْنَث را بود ذوق از ذکر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵۰)

البته این جا بینید که تقبیح می‌کند انسان‌های شیشه‌دل را، آن‌هایی که صبر ندارند، آن‌هایی که لا نمی‌کنند و من ذهنی را می‌خواهند ادامه بدهند. می‌گوید انسان واقعی ذوق جنگ دارد، چالش دارد، صبر دارد، شناسایی همانیدگی‌ها را دارد. مثل مرد جنگجو، که خوشش می‌آید از جنگ و جلال و شکوه جنگ، مردانه است. پس یک انسانی می‌رود میدان، می‌گوید که من می‌دانم منظور از آمدن این است که به بی‌نهایت خدا زنده بشوم و من این چالش را می‌پذیرم و ذوق این را دوست

دارم. ولی آن کسی که می ترسد همانیدگی هایش را از دست بدهد، این همین مُخَنَّث است و مخنث یعنی ترسو، نامرد، حالا معانی دیگرش را نمی گوئیم ما. ذَکَر یعنی آلت تناسلی فقط دنبال آلت تناسلی است، حالا کاری نداریم.

## جز ذکر نه، دین او و ذکر او سوی اسفل بُرد او را، فکر او

( مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵۱ )

می بینید که همانیده شدن با چیزها را مولانا خیلی بد می داند. می گوید دینش فقط آلت تناسلی است آن مُخَنَّث، فکر و ذکرش همین است و بنابراین سوی پستی بُرد فکرهایش او را. بله فکر هر کس به قدر همت اوست واقعا.

## گر برآید تا فلك، از وی مترس کو به عشق سفل، آموزید درس

( مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵۲ )

می گوید اگر این من ذهنی مُخَنَّث، بزرگ هم بشود به لحاظ همانیدگی ها یا دانش هم هویت شدگی یا باورهای هم هویت شدگی، از او نترس. یعنی نگو چه عظمتی دارد این. این شخص از نظر علمی چه عظمتی دارد، فقط دانش ذهنی دارد، می گوید این فایده ندارد، برای این که درسش را برای عشق چیزهای آفل یاد گرفته است.

## او به سوی سفل میراند فرس گرچه سوی علو جنباند جرس

( مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵۳ )

بله گرچه به زبان می گوید که به سوی اعلا می رود، به سوی خدا می رود، او به پایین می رود. ببینید تم صحبت مولانا این است که شما وظیفه دارید و مسئول هستید بگوئید چه چیزی عبادت است؟ آیا اسب تان را به سوی پستی می رانید؟ کوچکی من ذهنی می رانید؟ بعد به زبان، جرس یعنی زنگ، زنگ را به صدا درآوردن یعنی ذهن را به صدا درآوردن، به زبان می گوئید که من دارم به سوی خدا می روم، در حالی که به جهنم می روید شما. به سوی سفل می راند فرس، فرس یعنی اسب، گرچه سوی علو، یعنی بلندی، جنباند جرس، به زبان می گوید به سوی بلندی می روم در حالی که به سوی پستی می رود.

## از علم های گدایان ترس چیست؟ کان علمها، لقمه نان را رهی است

( مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵۴ )

گدایان من‌های ذهنی هستند. علم‌های گدایان، هم‌هویت‌شدگی‌ها هستند که به‌صورتی در آن هم‌هویت‌شدگی، برخی از این گدایان پیشرفت کرده‌اند و بلند کرده‌اند و می‌گویند من این هستم. و می‌گویند نرسید از این‌ها، برای این‌ها فقط برای نان درآوردن است، در راه زندگی و خدا نیست، هیچ معنا یا اثر معنوی ندارد. خیلی خوب، پس این قسمت به نظرم تمام شد.

حالا امروز موانع راه زنده‌شدن به خدا را یک مقدار از زبان مولانا بررسی کردیم. یکی دیگر از موانعی که پیش می‌آید این است که با من‌ذهنی فکر کنیم که این کار ماست یا کارِ علت‌های بیرونی است. یعنی به حضور رسیدن به‌وسیله ما یا من‌ذهنی ما یا من‌های ذهنی بیرون و دیگران می‌تواند صورت بگیرد. این امکان ندارد، کار قضا است. و مولانا می‌گوید که قضا یا طرح خدا ما را می‌آورد همان‌پس می‌کند ولی این همان‌پس هیچ آسیبی به ما نمی‌زند. در هر سنی، در هر وضعیتی، می‌توانیم رو به او کنیم و روی خودمان کار کنیم و این طبع عالی ما، خاصیت‌های عالی هشیاری ما، از بین نمی‌رود، آسیب نمی‌بینیم ما.

## گر قضا انداخت ما را در عذاب کی رود آن خو و طبع مستطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸)

اگر ما در عذاب هم‌هویت‌شدگی‌ها، به‌وسیله‌ی قضا افتادیم، آن خو و طبع خداگونه‌ی ما از بین نمی‌رود.

## گر گدا گشتم، گدا رو کی شوم ور لباسم کهنه گردد من نوم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹)

بعضی‌ها فکر می‌کنند آسیب دیده‌اند و دیگر نمی‌شود. در هر سنی می‌شود فقط باید درست گوش کنیم و درست بفهمیم مولانا چه می‌گوید.

اگر افتادن به ذهن و گدای چیزهای بیرون شدم، من گدا رو نیستم، روی زندگی دارم و اگر الان لباس همان‌پس پوشیدم، اگر این‌ها را در بیاورم در هر سنی، من نوم هستم، من از جنس زندگی هستم، یعنی آن نه‌چیزی که ما هستیم، هیچ وقت کهنه نمی‌شود.

در این قسمت داریم بررسی می‌کنیم که: می‌دانم، من می‌دانم، چه قدر به ما آسیب می‌زند. چه قدر خوب است که انسان در مقابل زندگی بگوید نمی‌دانم.

تأویل یعنی برحسب همانیدگی فهمیدن و تفسیرکردن، یک چیزی بخوانید، مراجعه کنید به مرکز مادیش، مادیت، برحسب آن دید تفسیر کنید و معنایش را پیدا کنید، یعنی مرکزش عدم نباشد.

## در دلش تأویل چون ترجیح یافت طبع در حیرت سوی گندم شتافت ( مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۱ )

این ابیات باز هم نشان می‌دهد چه اتفاقی افتاده است. امروز از همانیدگی‌ها شروع کردیم و همانیدن را تعریف کردیم. شما کاملاً توجه فرمودید که همانیدگی چیست، وقتی همانیده می‌شویم چه چیزهایی در ما تولید می‌شود که قبلاً نبود. در این جا هم می‌گوید در مرکزش، وقتی تأویل یعنی دیدن برحسب چیزها ترجیح یافت به دیدن از طریق عدم، طبع یعنی من‌ذهنی، گم‌گشت در ذهن، این حیرت منفی است. در گم‌گشتگی، به سوی همانیدگی‌ها شتافت. گندم در این جا همان گندمی است که به‌طور تمثیلی، انسان خورده است. منظور از گندم، میوه درخت دانش است، بله، یعنی قضاوت است. خلاصه انسان به قضاوت افتاد، انسان نمی‌دانست قضاوت چه است در مقابل قضا.

ما کجا داریم می‌رویم؟ الان صحبت سر این است که انسان هرلحظه در اختیار زندگی باشد، زندگی از طریق او فکر کند. ما کمان و تیراندازش خداست، به این جا باید برسیم. انسان موجودی است که لزومی ندارد با من‌ذهنی‌اش فکر کند ولی طبع در حیرت، یعنی در سرگشتگی، من‌ذهنی سرگشته ره‌ایش نمی‌کند.

پس بنابراین من‌ذهنی ما قضاوت را میل کرد، ما می‌قضاوت می‌کنیم. این قضاوت ما بر اساس دانش همانیدگی‌هاست، بسیار خطرناک است، در مقابل دانش قضا قرار می‌گیرد. قضا یعنی اراده الهی، تصمیم الهی در این لحظه.

این هم به خاطر من‌ذهنی است که ما فکر می‌کنیم ما داریم خودمان را اداره می‌کنیم. واقعاً یک نیروی برتری دارد ما را اداره می‌کند. من‌ذهنی و غلبه می‌کند ما فکر می‌کنیم خودمان داریم خودمان را اداره می‌کنیم. البته زندگی مادیمان را، بله درست است، می‌رویم کار می‌کنیم و پول درمی‌آوریم و غذا می‌خریم و می‌خوریم و می‌خوابیم و این‌ها، ولی کُلُّ ما به‌وسیله خرد زندگی اداره می‌شود. حالا می‌گوید:

## باغبان را خار چون در پای رفت دزد، فرصت یافت و کالا برد تفت ( مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۲ )

دیدید که ما از بالا شیرجه رفتیم دهن ماهی و این تمثیل دیگری است، می‌گوید: وقتی انسان همانیده می‌شود، برحسب همانیدگی‌ها می‌بیند، دچار تأویل می‌شود و تفسیر می‌شود برحسب همانیدگی‌ها، این مثل خاری است که به پای باغبان



می‌رود. فرض کنید به پای باغبان یک خاری فروبرود، معمولاً باید بنشینند، پایین نگاه کند، یعنی به خودش مشغول بشود، با یک سوزنی، چیزی آن خار را در بیاورد، سرش پایین است، دزد هم از آن طرف نگاه می‌کند می‌بیند باغبان نشسته است مشغول به درآوردن خار است و این خار را باید بتواند در بیاورد و از آن‌ور میوه‌ها را می‌دزد.

## باغبان را خار چون در پای رفت دزد، فرصت یافت و کالا برد تفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۲)

یعنی ما مشغول این خار من‌ذهنی هستیم و از طرف دیگر شیطان یا همین من‌ذهنی دارد میوه‌های ما را می‌دزد، زندگی ما را می‌دزد و ما همه‌اش سرمایه‌گذاری می‌کنیم زندگی‌مان را در ایجاد مانع، در مسئله درست کردن، مسئله حل کردن، دشمن تراشی کردن، دشمنی را به دوستی تبدیل کردن، دوباره دوستی را به دشمنی تبدیل کردن، از این بازی‌ها، بله.

## چون ز حیرت رست، باز آمد به راه دید برده دزد، رخت از کارگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۳)

وقتی یک ذره بیدار شد از همانیدگی‌ها، از حیرت و سرگشتگی منفی رست، یک‌دفعه متوجه شد که دزد کالاهای ما را برده است. ما وقتی پنجاه سالمان می‌شود می‌بینیم که با خیلی‌ها اوقات تلخی کردیم، روابطمان را خراب کردیم و بدنامان را خراب کردیم، جوانیمان از بین رفته است، زندگی نکردیم، از این فرصت‌ها استفاده نکردیم، کار نکردیم، کار درست نکردیم، خرد زندگی به فکر ما نریخته است، به اعمال ما نریخته است، تمام آن نهادهایی که ایجاد کردیم همه در دزد است، همه‌اش تویش درد است، در روابطمان درد هست، دزد همه‌چیز را برده است.

قرار نبود این‌طوری باشد، قرار بود همه‌چیز عالی بشود، زیبا بشود. فکرها ما خراب، احساسات ما همه هیجان‌های منفی مثل خشم و ترس، چندین جور مَرَض، ناتوانی بدنی، ناتوانی روحی، کیفیت پایین زندگی، این‌ها رخت‌وپخت ما است، سرمایه‌ی ما بوده است چون همه‌اش آن خار من‌ذهنی که به پایمان رفته است، مشغول درآوردن آن هستیم، از جنبه‌های آن همین مسئله درست کردن و مسئله حل کردن است.

چقدر استعداد دارد این من‌ذهنی در مسئله درست کردن! شما باید من‌ذهنیتان را یک چند وقتی زیر نظر داشته باشید، ببینید که این من‌ذهنی بدون ناظر چقدر، ذهن بدون ناظر که همان من‌ذهنی است، چقدر علاقه به مسئله درست کردن دارد، ایجاد اختلاف، ستیزه، اصلاً این دوتا مؤلفه همانیدگی، مقاومت و ستیزه و قضاوت، قضاوت تأویل است، براساس

دیدن بر حسب یک باور است که ما داریم، دیگران یک جور دیگرش را دارند، همه سطحی هستند، هیچ کدام عمقی نیستند.  
خلاصه،

## رَبَّنَا اِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت وَاَه یعنی آمد ظَلَمْت وَاَه گشت راه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۴)

پس می‌گوید که، حالا این بیت مهم است، چرا؟ برای این‌که ما می‌خواهیم ببینیم که الان چی می‌خواهیم بگوییم، می‌خواهیم بگوییم خدایا ما به خودمان ستم کردیم یا طلبکار بشویم، خدایا ما را گمراه کردی به ما ظلم کردی، من شاکی هستم؟ آیا ما اقرار می‌کنیم که خودمان اشتباه کردیم؟ اگر این‌طوری است، زندگی به ما کمک می‌کند. پس بنابراین حضرت آدم این‌طوری گفته است که ما به خودمان ستم کردیم، بنابراین ظلمت و تاریکی من‌ذهنی آمد و راه گم شد. ما راه را گم کردیم، می‌خواهیم بگوییم که به خودمان ستم کردیم یا نه؟ خوب، مانع این است، عده‌ی زیادی نمی‌گویند، اعتراف نمی‌کنند، حالا تقصیر جامعه بوده است، خانواده بوده است، هرکی بوده است، حالا فعلاً من این‌طوری شده‌ام دیگر، من الان می‌توانم بگویم خدایا من به خودم ستم کردم یا باید برگردم بگویم که من را این‌طوری کرده‌اند، من تقصیری ندارم، نه، من باید مسئولیت قبول کنم بگویم من این‌طوری کرده‌ام، من می‌توانستم حتی در ده‌سالگی تشخیص بدهم، درست ببینم برای این‌که در آن شعر به ما گفت:

## تورا من پاره پاره جمع کردم چرا از وَسْوَسَه صد پاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

هر انسانی را پاره پاره جمع می‌کند. همه این بلاها که سر ما می‌آید، تقصیر خودمان است. بله می‌گوید:  
«آدم آهی از نهادش برکشید و گفت: پروردگارا ما بر خود ستم کرده‌ایم، یعنی تیرگی تأویل و تردید بر ما چیره آمد و در نتیجه راه مستقیم از پیش روی ما ناپدید شد.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۴)

بله، این هم آیه است:

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: پروردگارا! ما بر خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی مسلماً ما از زیانکاران خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

حالا یک اشکال ما این است که ما همچون حرفی نمی‌زنیم، ممکن است بگوییم: «پروردگارا تو به ما ستم کردی، ما عقل زیاد داشتیم، ما را منحرف کردی، از راه راست به‌درکردی، خلاصه، تقصیر ما نبوده است یا تقصیر تو بوده یا جامعه بوده است، یکی دیگر بوده است، به من هیچ مربوط نیست.» فایده ندارد این، بله.

## این قضا ابری بُود خورشیدپوش شیر و اژدرها شود زو همچو موش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۵)

ببینید داریم چی می‌گوییم، داریم می‌گوییم که ما به خودمان ستم کرده‌ایم، ما در همانندگی زیاده‌روی کرده‌ایم و قضا ما را درست است که آورده است یک‌خُرده هم‌هویت کند به چیزها، ولی ما از آن حد و حدود گذشته‌ایم و من‌ذهنی شدید پیدا کرده‌ایم، ماهی هُشیاری جسمی ما را بلعیده است، به‌جای مُسَبِّح‌بودن، آن‌جا وقت تلف کرده‌ایم و نفهمیده‌ایم که تسبیح همان آیتِ روزِ آلت است. و برخی ابزارهای من‌ذهنی کاملاً روی ما اثر داشته است، مثل قضاوت، مقاومت، مسئله‌سازی، مسئله‌بینی، مانع‌بینی، دشمن‌بینی، مقایسه، شک، بله و هیجانات حاصل از این جور دیده‌ها مثل خشم، ترس، حسِ تنهایی که مال من‌ذهنی است، حسِ جدایی، حسِ ناکافی‌بودن، حسِ گناه، حسِ حسرت، افسوس نسبت به گذشته، نگرانی از آینده، اضطراب، ترس، این‌ها هم با آن آمده است.

می‌گوید قضا یک ابر خورشیدپوش است و شیرها و اژدهای‌های ذهنی در مقابلش موش می‌شوند و یک نکته که می‌خواهیم بدانیم این است که ما باید به قضا، این قضا و حکم الهی توجه کنیم و ایمان داشته باشیم و این قضا هست که ما را از قضای خودش رها می‌کند. اشتباهی که ما می‌کنیم تلاش به‌وسیله‌ی من‌ذهنی است، من‌ذهنی با دیده‌های خودش.

امروز توضیح داده‌ایم حالا قبلاً هم اگر نگفته بوده‌ایم که من‌ذهنی با ابزارهایش نمی‌تواند ما را از من‌ذهنی رها کند، اصلاً نمی‌خواهد که رها بکند، ولی یک نیرویی که به ما توجه دارد، حالا بگوییم خدا یا زندگی و در این‌جا بگوییم قانون قضا، قضا می‌خواهد ما را آزاد کند. اگر قضا آورده هم‌هویت کرده همان قضا ما را باید آزاد کند. بنابراین تنها راه ما این است که مرکزمان را عدم کنیم تا قضا و کن‌فکان کار کند.

این مطلب را مولانا تاکید می‌کند، انسان اگر با من‌ذهنی کار کند در ذهنش کار کند، از یک جای ذهن می‌رود به یک جای دیگر، بعد از آن‌جا هم می‌رود یک جای دیگر، همیشه در ذهن محبوس می‌ماند. وقتی ما مرکز را عدم می‌کنیم و ساکت می‌شویم و قضاوت نمی‌کنیم، نیروی زندگی روی ما کار می‌کند و ما را از این قضا که همانندگی است آزاد می‌کند. همانندگی قضاست، خلاص شدن از همانندگی قضاست. توجه می‌کنید؟ یک نیرویی ما را همانند می‌کند، همان نیروی ما را آزاد می‌کند

و اگر آن نیرو بخواهد ما را آزاد کند و من ذهنی بخواهد در مقابلش مقاومت کند یا راه خودش را ارائه کند، اگر شیر هم باشد ازدها هم باشد مثل موش می شود.

## من اگر دامی نبینم گاه حکم من نه تنها جاهلم در راه حکم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۶)

حکم یعنی قضا، اگر موقع قضا من دام را نبینم فقط من نیستم که دام را نمی بینم موقعی که او حکم می کند. یعنی خدا حکم می کند ما نمی بینیم، فقط هم ما نیستیم، من و شما نیستیم پیغمبران هم نمی بینند، باشندگان دیگر هم نمی بینند. چه چیزی درست است؟ که خدا ذاتش نیک است، قضا ذاتش نیک است و ما باید مرکزمان را عدم کنیم و متکی باشیم به زندگی تا به ما کمک کند، فقط این کار می کند. اگر شما شک داشته باشید، که من ذهنی یکی از عاداتش شک است، وقتی همانیده شدیم شک زاییده شد، ما شک داریم، شک کمک نمی کند. بله این چند بیت را بارها خوانده ایم که می گوید که فقط قضا است که شما را آزاد می کند.

## ای خُنْک آن کونکواری گرفت زور را بگذاشت اوزاری گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۷)

خوشا به حال کسی که کاری بکند که خرد زندگی بریزد به فکر و عملش، نیکوکاری این است دیگر، کار نیکو، کاری است که من ذهنی نکند زندگی بکند. زور را بگذاشت یعنی مقاومت و قضاوت من ذهنی را کنار گذاشت و عدم را کرد مرکزش و شروع کرد به نالیدن.

این نالیدن، نالیدن برای همانیدگی نیست. نالیدن یعنی همین، جز تضرع، جز تواضع، جز عذرخواهی، جز بندگی، جز تسلیم، جز این که بگویی من مسئولیت قبول می کنم، بله دارم گوش می دهم، بله، هر لحظه: بله. اصلاً انسان به اتفاق این لحظه باید بله بگوید، والسلام.

نه نمی تواند بگوید. نه بگوید می افتد از روی آن پُل مثل نخ باریک در جهنم، یعنی در ذهن. هر لحظه زندگی ما را می آورد از یک پُلی که از این ذهن باید بگذریم حواسمان به یک همانیدگی پرت می شود می افتیم پایین. بله.

## گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت هم قضا دستت بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)



دیگر این‌ها را هزاربار خوانده‌ایم. اگر قضا ما را با ذهن هم‌هویت کرده و مثل شب سیاه کرده است آخرسر همان قضا ما را آزاد می‌کند. خوب، مانع کی پیش می‌آید؟ اکثر مردم با من ذهنی‌شان کار می‌کنند، تسلیم نمی‌شوند. اکثر مردم زحمت می‌کشند، عباداتی می‌کنند که در آن آیت روز آست نیست، آلهی نمی‌شوند، وصل نمی‌شوند، حضور ندارند، کار نمی‌کنند، چرا؟ اعتقاد به سبب‌ها دارند. می‌گویند من اگر این کار را بکنم این را به‌دست می‌آورم، نیست هم‌چون چیزی. بعضی مواقع‌ها سرخورده می‌شوند ناامید می‌شوند. شاید درست عمل نمی‌کنیم.

برای چه من این برنامه را امروز این‌طوری اجرا می‌کنم؟ تا شما نگویند که من الآن سه‌سال است برنامه را گوش می‌کنم، ولی پیشرفت زیادی نکرده‌ام، برای این‌که گوش می‌کنید با من ذهنی عمل می‌کنید، با من ذهنی گوش می‌کنید، به‌خاطر انگیزه‌های مادی گوش می‌کنید. من ایراد نمی‌گیرم، ولی داریم ابیات را می‌خوانیم و شما باید این ابیات هست، زحمت بکشید چندین بار بخوانید. الآن برنامه‌ی ۸۲۹ است، یعنی ۸۲۹ تا برنامه اجرا کرده‌ایم و شما دیگر باید از این ابیات که در اختیاران قرار گرفته اشکال خودتان را بفهمید و باید زحمت بکشید بفهمید.

## گر قضا صد بار قصد جان کند

## هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

مشخص است. قضا اول حمله می‌کند به همانیدگی‌های ما که آن‌ها را مثل جان دوست داریم ما، وقتی همانیده می‌شویم آن می‌شود مرکز ما، قسمتی از وجود ما، آن هم وجود اصلی ما، مرکز ما، چرا ما از دست هم‌هویت‌شدگی‌ها خلاص نمی‌شویم؟ برای این‌که این‌ها مرکز ما هستند. چه‌طور ما مرکزمان را از دست بدهیم؟ فرو می‌ریزیم. اشکالی ندارد، می‌گوید: اگر قضا همانیدگی‌هایت را می‌گیرد چرا می‌گیرد؟ می‌خواهد درمان کند این دردهای تو را، همان قضا به تو جان می‌دهد.

داریم صحبت می‌کنیم که آیا عملاً مرکز ما عدم است و کار دست قضا هست یا ما مقاومت و قضاوت داریم مرکز ما یک همانیدگی است فقط حرف قضا را می‌زنیم؟ شما این تشخیص را باید در خودتان بدهید. نمی‌شود ما در ذهن‌مان حرف بزنییم و با حرف‌هایمان همانیده باشیم، آن همانیدگی‌ها مرکزمان باشد، حرف‌های بسیار عالی بزنییم ولی تسلیم نشویم و مرکز ما عدم نشود، انتظار زنده‌شدن به زندگی را داشته باشیم. برای همین صحبت قضا را داریم می‌کنیم، برای همین گفتیم که تسبیح آیت روز الست است. این شعرها را ممکن است خیلی خوانده باشیم ولی در یک طرحی این‌ها را باید شما

با هم ترکیب کنید و روی خودتان پیاده کنید، هر لحظه بپرسید که من الآن در اختیار قضا هستم، حکم کن فکان دارد اجرا می‌شود یا من دارم کارهای خودم را می‌کنم با من ذهنی‌ام؟

## این قضا صد بار اگر راحت زند بر فراز چرخ، خرگاہت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

یعنی این قضا اگر صدبار جلوی تو را بگیرد و راه‌های من ذهنی را نتوانی بروی، بالآخره یک‌کاری خواهد کرد که تو به بی‌نهایت او زنده بشوی یعنی چادری به اندازه بی‌نهایت داشته باشی. خرگاه یعنی چادر بزرگ.

## از کرم دان اینک، می‌ترسندت تا به مُلکِ ایمنی بنشانندت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

پس بنابراین مُلکِ ایمنی یعنی فضای یکتایی که ایمنی ما و حس امنیت ما از زندگی می‌آید. علت این که می‌ترسند ما را، می‌خواهد بگوید که تو تا زمانی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی خواهی ترسی، امنیت نخواهی داشت. اگر می‌خواهی به سرزمین ایمنی بروی، سرزمین ایمنی فضای یکتایی است، چه جوری می‌روی؟ مرکزت را عدم کن من به تو کمک کنم. بله، این قسمت هم مربوط است باز هم به ندانستن، این که بگویی من نمی‌دانم به جای این که همیشه می‌گویی من می‌دانم.

## جان سپر کن، تیغ بگذار ای پسر هر که بی‌سر بود ازین شه بُرد سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۰)

می‌گوید وقتی او حمله می‌کند به همانیدگی‌ها مقاومت نکن بگذار ببرد. وقتی یک اتّفاقی می‌افتد شما می‌بینید که همانیده شدید و این همانیدگی است که درد را ایجاد کرده، انکار نکنید، همانیدگی را ببینید بیاندازید. جان سپر کن یعنی جان همانیده را سپر کن و مقاومت کنار بگذار ای پسر. هرکسی سر نداشته باشد در مقابل این زندگی، بگوید من عقل ندارم تو به من عقل بده در این صورت نجات پیدا کرد.

## آن سِلَاحَتِ حیلَه و مَکَرِ تو است هم ز تو زایید و هم جان تو خست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۱)

خستن یعنی زخمی کردن. بله، سلاح ما چیست؟ اندیشیدن به وسیله من ذهنی، اندیشه‌های من دار. کی به وجود آورده؟ ما به عنوان هشیاری، جان کی را زخمی کرده؟ جان ما را. ما اندیشه‌های من دار می‌کنیم و صورت روحمان را زخمی می‌کنیم، می‌توانیم نکنیم. می‌بینید که همه‌اش سر این است که ما از طریق همانیدگی‌ها نبینیم، این‌ها مرکز ما نباشند، برحسب این‌ها فکر نکنیم، ما از این کار دست بر نمی‌داریم.

## چون نکردی هیچ سودی زین حیل تَرَكَ حَيْلَتَ كُنْ كَمَا پيش آيد دَوْل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲)

از این حیل‌ها یعنی فکرهای من دار چون هیچ سودی نکردیم ما، پس بهتر است بگذاریم کنار و برکات ایزدی بیاید. دَوْل جمع دولت است، عشق بیاید فراوانی او بیاید آفرینندگی او بیاید برکات زندگی بیاید. ما تا حالا با من ذهنی جز ضرر کار دیگری نداشتیم. به خودمان ضرر زدیم، توجه باید بکنیم از یک سنی به بعد، بگوییم دوازده سالگی، هر چه با من ذهنی فکر کردیم و عمل کردیم به خودمان لطمه زدیم. همین را می‌گوید، چون نکردی هیچ سود زین حیل، حیل یعنی حیل کردن، یعنی اندیشیدن به صورت همانیده، از طریق همانیدگی‌ها اندیشیدن، از طریق محور آن‌ها جهان را دیدن، زندگی را برحسب و حول محور آن‌ها سازمان دادن، این حیل‌کردن است. دوجور اندیشیدن هست، مرکز عدم است فضا گشوده می‌شود زندگی از طریق شما می‌اندیشد، آن فضای گشوده شده، فکرتان از آن فضای گشوده شده می‌آید. نه، واکنش نشان می‌دهید فضا را می‌بندید من ذهنی تان می‌اندیشد، من ذهنی بیندیشد می‌شود حیل.

## چون یکی لحظه نخوردی بر زفن تَرَكَ فَنٌ گُو می طلب ربُّ المِنَّن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳)

یک لحظه هم نبوده که ما از این فن زدن‌ها و حیل‌کردن‌ها میوه بخوریم، میوه درستی بخوریم، نتیجه داشته باشد. نشده ما فکر من دار بکنیم نتیجه‌ی خوبی داشته باشد. پس بهتر است این فکرکردن برحسب همانیدگی‌ها را بگذاریم کنار، (رب المِنَّن یعنی پروردگار نعمت‌ها)، و مرکزمان را عدم کنیم، مرکز عدم یعنی تو را می‌طلبم، مرکز همانیدگی یعنی جهان را می‌طلبم. جهان را می‌گذاریم مرکزمان می‌شود عقل جزوی، عقل نیست، عدم را می‌گذاریم می‌شود خرد زندگی.

## چون مُبارك نیست بر تو این علوم خویشتن گولی کُن و بگذر ز شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴)

این دانشِ ذهنی هم‌هویت شده برای ما خجسته نیست، بدشگون است. پس بهتر است خودمان بگوییم من احمق من عقل ندارم، از این ناخجستگی بگذریم. الآن می‌رسیم به نمی‌دانم، یکی از موانع برای هرکسی ممکن است همین می‌دانم باشد. می‌دانم، هرکسی قضاوت می‌کند می‌داند. شما ببینید آیا این عامل در زندگی شما دخالت دارد یا ندارد؟ ما خیلی چیزها می‌دانیم، من می‌دانم برای بچه‌ام چه خوب است برای همسر من چی برای فلان کس چی خوب است، همه را من می‌دانم. کاملاً ساده است این‌ها دیگر.

## چون مَلايِكَ گوی که: لَا عِلْمَ لَنَا يَا اِلٰهِي، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

دارد به ما می‌گوید:

«مانند فرشتگان بگو خداوندا ما را دانشی نیست، جز آن چه خود به ما آموختی.»

بله، این هم آیه قرآن است:

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»

«گفتند: منزهی تو، ما را جز آنچه تو خود به ما آموخته‌ای، دانشی نیست، تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره ۲، آیه ۳۲)

یعنی ما باید بگوییم نمی‌دانیم. می‌دانم مانعی است که جلوی راه ماست. یکی از دلایل می‌دانم تقلید از جمع است. چون ما باورهای جمعی را داریم، به نظر ما می‌آید که جمع می‌داند و جمع اشتباه نمی‌کند و ما آن چیزی که جمع می‌داند در مرکزمان گذاشته‌ایم و با آن هم‌هویت هستیم، به‌عنوان دانش حتمی و درست، این درست نیست. پس در این لحظه ما تسلیم هستیم. به خدا می‌گوییم ما نمی‌دانیم، غیراز علمی که در این لحظه به ما می‌دهی. برای این کار باید مرکز ما عدم باشد. نمی‌توانی برحسب یک همانندگی بیندیشی، بگویی که خدا این را به من می‌گوید. همچو چیزی نمی‌شود. تا مرکز عدم نباشد، زندگی از طریق شما نمی‌تواند حرف بزند. بله. این قسمت هم اجازه بدهید بخوانم:



## من به حجت برنیایم با بلیس کوست فتنه هر شریف و هر خسیس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰۷)

ما می‌دانیم که فضای ذهن میدان ابلیس است، فضای ذهن فضای هم‌هویت‌شدگی است. اگر کسی در ذهنش است و استدلال می‌کند، نمی‌تواند از عهده‌ی ابلیس بریاید، میدان اوست. میدان ما کجاست؟ میدان ما فضای یکتایی است. می‌گوید این ابلیس به اصطلاح فریب‌دهنده‌ی هر انسان شریف و هر خسیس است. شریف و خسیس می‌توانند هر دو من‌ذهنی داشته باشند. خسیس که من‌ذهنی شدید است ولی شریف می‌تواند من‌ذهنی بسیار معنوی باشد که با مثلاً باورهای دینی و معنوی هم‌هویت است. به‌رحال فریبنده‌ی هر شریف و هر خسیس، هر کسی که بتواند مرکزش را عدم نگه بدارد، ابلیس نمی‌تواند فریبش بدهد.

## آدمی که علم‌الاسما بگست در تک چون برق این سگ، بی‌تگست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰۸)

یعنی آدمی که به‌اصطلاح آقای دارنده دانش اسماء است، یعنی خداوند هر چه می‌دانسته به انسان یاد داده است، به‌عبارت ساده‌تر، اگر در ذهن باشد در این‌صورت از عهده این سگ بر نمی‌آید. در حمله و جنگ این سگ بی‌دفاع است.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...»

«و نام‌ها را به‌تمامی به آدم بیاموخت...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۱

این هم آیه‌ی قرآن است. یعنی خداوند تمام دانش‌ها را به ما آموخته، منتها اینها در من‌ذهنی ما نیست. باید همانندگی‌هایمان را ببینیم، خودمان را رها کنیم تا به این دانش دست پیدا بکنیم، ذهناً نمی‌شود. بله.

## از بهشت انداختش بر روی خاک چون سمک در شصت او شد زان سماک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰۹)

یعنی همین ابلیس انسان را از بهشت بر روی خاک انداخت و از آن آسمان و از آن بهشت آمد پایین در قلاب او قرار گرفت، یا در تور او قرار گرفت، در دام او قرار گرفت. توجه می‌کنید که امروز هم این فیلم را نشان دادیم که یک ماهی یک انسان را می‌بلعد. ماهی هشیاری جسمی، هشیاری از آن‌ور آمده را می‌بلعد. همین بیت هم همین معنی را می‌دهد.

یعنی ما همانیده شدیم. از بهشتی که مرکز ما عدم بود و فکرهای ما را خدا می‌ساخت، انداخته شدیم به یک جایی که من ذهنی فکرهای ما را می‌سازد. سماک یعنی آسمان و بهشت. سَمَك یعنی ماهی. پس مثل ماهی در شصت او افتادیم.

## نوحه اَنَا ظَلَمْنَا مِی زدی نیست دستان و فسونش را حدی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۰)

آدم شیون و ناله می‌کرد که: «ما بر خود ستم کردیم». و حيله و فریب ابلیس پایانی ندارد. می‌گوید آدم شیون و ناله می‌کرد که ما بر خود ستم کردیم که البته ما این شیون را نمی‌کنیم. متأسفانه ما طلب‌کار هستیم و حيله و فریب ابلیس پایانی ندارد. این بحث برای این است که ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم در ذهن از عهده‌ی ابلیس بر بیاییم. باید بپریم از ذهن بیرون. آن کسانی که در ذهن مانده‌اند و فکر می‌کنند از عهده‌ی ابلیس برمی‌آیند، ابلیس نیروی همانیدگی این جهان است و بهترین کار ما این است که یک‌جوری تمرکز ما روی خودمان باشد و بیاییم بیرون.

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ »

« گفتند: پروردگارا! ما بر خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم بود. »

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

این آیه‌ای بود که همین الان برایتان خواندم. بله

## اندرون هر حدیث او شر است صد هزاران سحر در وی مضمَر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

یعنی هر چیزی که من ذهنی می‌گوید در آن یک بدی وجود دارد. توجه می‌کنید چه می‌گوید مولانا؟ می‌گوید ما همه‌مان من ذهنی داریم. می‌گوید هر چیزی من ذهنی می‌گوید یک شری در آن است. برای این‌که ما هر حرفی را می‌زنیم فکر می‌کنیم که خیری در آن هست. صد هزاران سحر در وی مضمَر است، یعنی صد جور سحرشده‌ی داریم در همین هم‌هویت‌شدگی‌ها.

## مردی مردان ببندد در نفس در زن و در مرد افروزد هوس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۲)

پس مردانگی انسان‌ها را می‌بندد، یعنی انسان‌ها نامرد می‌شوند، انسانیت‌شان را از دست می‌دهند، می‌افتند به من‌ذهنی، فقط در زن و در مرد هوس خواستن را برمی‌انگیزد.

چند بیت از مسجد ضرار بود می‌خواستیم بخوانیم. به‌رحال بعد از مسجد ضرار در دفتر دوم مولانا

«قصه‌ی آن شخص کی اشتر ضالّه‌ی خود می‌جست و می‌پرسید»

## اشتری گم کردی و جستیش چُست چون بیابی چون ندانی کان توست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۱)

می‌گوید: شتری گم کردی و این را به‌صورت چابک و چالاک جستجو می‌کنی، شتری که ما گم کردیم حضور ماست، هشیاری ماست، آمدیم به این جهان همانیده شدیم، آن شتر گم شده، و ما دنبال آن می‌گردیم. می‌گوید: ما شترمان را می‌شناسیم اگر پیدا کنیم، چطوری نمی‌توانیم بفهمیم این شتر ما هست یا نیست؟  
بله، یعنی هرکسی حضور خودش را می‌شناسد و حضور چیزی نیست که وقتی پیدا کردی یا زنده شدی به خدا نفهمی که زنده شدی به خدا، ولی در جریان پیدا کردن این شتر که گم شده، همه‌ی ما شترمان را گم کردیم، برای این‌که الان در ذهن هستیم، حضور کو؟ نداریم، نیست، گم شده، و هرکسی دنبال حضور خودش می‌گردد، منتها مولانا می‌گوید که: یک‌سری آدم‌های بیکار، شاید هم استادان ذهنی، دارند به تو نشانه‌های عوضی می‌دهند، و تو می‌دانی که این نشانه‌ها که نشانه‌های ذهنی است، مشخصات شتر تو نیست، بله.

## ضالّه چه بُود؟ ناقه گم کرده‌ی از کفّت بُگریخته در پرده‌ی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۲)

ضالّه چه بُود؟ خودش تعریف می‌کند، می‌گوید: گم‌شده‌ی ما چیست؟ ناقه‌ای گم کرده‌ای، یک شتری گم کرده‌ای، که چه شده؟ از کفّت بُگریخته در پرده‌ای، دست تو بوده، یک‌دفعه فرار کرده به یک پرده‌ای، کدام پرده؟ پرده‌ی ذهن. پس ما دنبال شتری می‌گردیم که سوارش بشویم، به ما کمک کند، منتها در پرده‌ای بُگریخته.

## کاروان در بار کردن آمده اشتر تو از میان گم شده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۳)

پس کاروان آمده، به اصطلاح بار را می‌کنند، بقیه موجودات همه در راه تکامل زندگی پیش می‌روند، اما شتر من گم شده، من که می‌دانم اگر شترم گم بشود با من ذهنی، با کاروان نمی‌توانم بروم.

ببینید مولانا می‌گوید که: اگر در این لحظه حاضر هستیم، همین حضور ما عبادت محسوب می‌شود و کار محسوب می‌شود، اگر شتر گم شده و من دارم می‌پرسم از مردم، یا خودم فکر می‌کنم با ذهنم که این شتر چه شده، این فایده ندارد.

## می‌دوی این سو و آن سو خُشک لب کاروان شد دور و نزدیک است شب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۴)

می‌گوید که: این‌ور و آن‌ور می‌دوی، لب‌ت هم خشکیده، همین‌کاری که ما می‌کنیم در ذهن، و کاروان دور شده و شب نزدیک است، شب نزدیک است یعنی مرگ نزدیک است.

## رخت مانده در زمین، در راه خوف تو پی‌اشتر دوان گشته به طوف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۵)

بله، می‌گوید که: تو دور هر چیزی می‌گردی، دنبال شترت می‌گردی، و ما می‌دانیم که دور چیزها گشتن شتر ما را پیدا نمی‌کند، اما رخت و پخت ما هر چه که داریم در زمین مانده و راه ترسناک است، ما دنبال شترمان می‌گردیم.

## کای مسلمانان، که دیده ست اُشتری جسته بیرون بامداد از آخری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۶)

ای مسلمانان کی شتر مرا دیده؟ ما همین را می‌پرسیم دیگر، حضور مرا کی دیده؟ و آدم‌های بیکار الآن نشانه می‌خواهند بدهند، که بامداد، صبح از آخوری بیرون جسته، این شتر ما در بامداد جسته، رفته در ذهن.

## هر که برگوید نشان از اُشترم

## مژدگانی می‌دهم چندین درم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۷)

هر کسی به من از اُشترم خبری بدهد، نشانه‌ای بدهد، من چند درم به او مژدگانی خواهم داد.

## باز می‌جویی نشان از هر کسی ریشخندت می‌کند زین هر خسی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۸)

پس بنابراین شما شترت را از هر کسی می‌پرسی، آیا ما باید نشانِ شترمان را از هر کسی پرسیم؟ یعنی حضورِ گم‌شده‌مان را؟ اگر پرسیم مردم ما را مسخره خواهند کرد، و شاید منظورش در این‌جا استادانِ ذهنی‌اند که این طوری می‌گویند.

## که اُشتری دیدیم می‌رفت این طرف اُشتری سرخی به سوی آن علف

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۱۹)

این می‌گوید که: اُشتر شما سرخ نبود به سوی آن علف‌ها می‌رفت؟ این طرفی رفت شتر تو.

## آن یکی گوید: بُریده گوش بود و آن دگر گوید: جُلش مَنقُوش بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۰)

آن یکی دیگر می‌گوید که: گوشش بریده نبود؟ آن یکی می‌گوید: این جُلش، بالانش پر از نقش نبود؟ یعنی ما داریم حضورمان را از من‌های ذهنی می‌پرسیم، استاد‌های ذهن، آن‌ها این طوری نشان می‌دهند.

## آن یکی گوید: شتر يك چشم بود و آن دگر گوید: ز گَر بی پشم بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۱)

یکی می‌گوید: شتر تو یک چشم نداشت؟ یک چشمی نبود؟ آن یکی می‌گوید که: این طوری نبود که کچل بود، پشم‌هایش ریخته بود؟

## از برای مژدگانی صد نشان از گزافه هر خسی کرده بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۲۲)

برای مژده گرفتن، هر خسی، انسان من‌ذهنی، دارد به تو به دروغ یک نشان‌هایی می‌دهد، بله.

اجازه بدهید این‌جا را بگذاریم برای بعد دیگر، خیلی زیاد می‌شود، از شما خواهش می‌کنم این داستان شتر ضالّه، یعنی شتر گم‌شده و مسجدِ ضرار را بخوانید و پیغام‌هایش را در بیاورید، و بیاوید در پیغام‌ها بگویید، که این مسجدِ ضرار که

ساختند و به پیغمبر ارائه کردند و دست آخر دستور دادند که آن را خراب کنند، این نماد چیست؟ امروز هم صحبت کردیم، آیا در زندگی شما مسجد ضرار هست؟

بعدش هم شتر گم شده و این که ما چه جوری دنبال شتر گم شده مان می گردیم، آیا این گشتن اشتباه است؟ یک ذره این جا را خواندم که شما ببینید که ما از هر خسی نشانش را می گیریم، آن هم یک نشان ذهنی می دهد، نشان ذهنی به درد ما نمی خورد، یادمان باشد امروز صحبت این بود که: فقط نشان آگست است که نشان درستی است، و اگر نشان آگست را در این لحظه شما با آن برخورد کنید و شاهدش باشید، این نشان آگست شما را راهنمایی می کند به شترتان، وگرنه اگر بخواهید از انسان های ذهنی با من ذهنی شترتان را بپرسید پیدا نخواهید کرد.

### مشخصات تلویزیون گنج حضور

ماهواره Galaxy 19

(در آمریکای شمالی)

Frequency: 11898

Symbol Rate: 22000

FEC: 3/4 Pol: Vertical

هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد.

### مشخصات تلویزیون « گنج حضور »

در ایران و اروپا (Hotbird)

Frequency: 11034

Symbol Rate: 27500

FEC: 3/4

Polarization: Ver

فرکانس تلویزیون گنج حضور

### خاورمیانه ( از جمله ایران )

ماهواره : Yahsat

Frequency: 11766

Symbol Rate: 27500

FEC: 5/6 Pol: Vertical

### کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

آدرس متسکامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام



[t.me/ganjehozourProgramsText](https://t.me/ganjehozourProgramsText)